



اسماعیلیان، قریطیان و غلات شیعه

بهمو ازات شیعیان میانه‌رو- یعنی کیسانیه وزیدیه و امامیه - که فقط از بعضی جهات شریعت و به‌ویژه برسر امامت موروئی علویان با اهل سنت و جماعت اختلاف داشتند، در عهد خلفای عباسی چند فرقه که از طرف شیعه به‌عنوان «غلات» (عربی، «غالی» که جمع آن «غلات» است از ریشه «غلا» که به‌معنی «ازحد بیرون شدن، مبالغه و غلو» است) نامیده می‌شوند تکوین یافتند. وجه مشترک فرق «غلات» عبارت بود از قائل شدن الوهیت برای علی (ع) و بازماندگان وی یعنی علویان. فرقه‌های مزبور به‌اشکال و انحاء مختلف، فکر «حلول» (یا *incarnaion* لاتین) و «تناسخ» یا انتقال متواتر ارواح به اجسام مختلفه را (مترادف کلمه لاتین *transmigration* قائل بوده بسط می‌دادند...

روحانیان مذاهب و متکلمان سه‌گونه قائل شدن الوهیت برای آدمیان ذکر کرده‌اند، به شرح زیر:

«ظهور» (معادل لاتینی *manifestatio*)، یا انعکاس خداوند و نیروی الهی در آدمی. «اتحاد»، وجود مبدأ آدمیت و الوهیت در آن واحد در یک روح.

«حلول»، نفوذ خداوندی در آدمی و در این صورت طبیعت آدمی وی به‌شکل طبیعت الهی در می‌آید. دو گونه آخری از معتقدات خاص فرق غلات شیعه است و همه روحانیان و علمای سنی و شیعه میانه‌رو و صوفیان معتدل^۱ این معتقدات را کفر و دور از اسلام و مسلمانی می‌دانند. اما درباره «ظهور»، آراء، مختلف است.

چند فرقه از اصول معتقدات فرقه شیعه اسماعیلیه (اسماعیلیان)- فرقه‌ای که در اواسط

قرن دوم هجری پدید آمد و در کشورهای خاور نزدیک و ایران نقش عظیمی را ایفاء نمود - به عقاید غلات شیعه نزدیک است. به طوری که استاد آ. بلیایف می گوید: «علت اصلی اجتماعی پیدایش مذاهب اسماعیلی عبارت است از پیشرفت بیشتر تضادهای طبقاتی در خلافت بغداد در طی قرنهای دوم و سوم هجری»^۱. سیر و پیشرفت عمومی جریان فتودالیزاسیون، و نیرو گرفتن فتودالهای محلی (به خصوص در ایران) و افزایش سنگینی بار مالیاتها موجب يك سلسله جنبشها و نهضتهای خلق گشت که غالباً جنبه روستایی داشت. تقریباً همه این قیامها در زیر لفاظه عقیدتی فرق مذهبی صورت گرفت. در بسیاری از قیامهای قرنهای دوم و سوم هجری لفاظه عقیدتی مزبور عبارت بود از تعلیمات فرقه نامسلمان خرمدینان (یا «خرمیه») که دنبال کنند افکار مزدکیان قرنهای پنجم و ششم میلادی بوده اند. بسیاری از قیامهای خلق، هم از آغاز قرن اول هجری، و به ویژه در قرنهای سوم و چهارم هجری، تحت رهبری شیعیان میانه رو، یا غلات و یا اسماعیلیه بوده.

با اینکه این جریانات دینی با یکدیگر اختلاف فراوان داشته اند مع هذا دو نکته مشترک آنان را به هم نزدیک می کرده: یکی اینکه همه مقام خلافت را اعم از اموی و یا عباسی قبول نداشتند و دیگر افکار «عدالت عمومی» و برابری اجتماعی بود، که گاه به طور مبهم و به صورت شعارهایی بیان می شده، و گاه شکل عملی تر سوسیالیزم تخیلی را به خود می گرفته (مثل تعالیم خرمدینان و قرمطیان). جنبه مشترک دیگر نهضتهای شیعه عبارت بود از کوشش برای استقرار امامت «حقیقی» علویان و نجات دین «مصفا» از ناپاکی به صورتی که در صدر اسلام بوده و گرایش به حکومت روحانی - حکومتی که در انتظار مردمان کمال مطلوب عدل و آسایش تصویر می شده و در جهت مخالف دولت غیر روحانی (فتودالی) خلافت قرار داشته است. این همان «کفر آشکاری» بوده که یکی از علمای علم اجتماع آنرا یکی از ویژگیهای نهضتهای خلق و جنبشهای مخالف دستگاه حاکمه عصر فتودالیزم شمرده است^۲. انتظار مهدی که مقامی مسیحا صفت بوده^۳ و وجه مشترک بیشتر نهضتهای شیعه محسوب می شود نیز با آرزوهای خلق مربوط بوده است - آرزوی استواری «سلطنت عدل» بر روی زمین. در اخبار (احادیث) شیعه درباره مهدی يك فکر دائماً به اشکال گوناگون [۲۵۵] تکرار شده است که «او (مهدی) روی زمین را با حقیقت و عدالت انباشته خواهد کرد چنانکه اکنون با ظلم و جور انباشته است»^۴. بدین قرار ظهور و بسط مذهب اسماعیلیه را باید با پیشرفت تضادهای طبقاتی و نهضتهای مردم مخالف دولت، در قلمرو خلافت در قرنهای اول و دوم هجری، مربوط دانست.

۱- آ. ا. بلیایف «فرق اسلامی» ص ۴۷ و بعد. ۲- رجوع شود به: «جنگ روستاییان در آلمان».

۳- درباره «مهدی» رجوع شود به اواخر فصل گذشته.

۴- ص ۹ و بعد W. Ivanow., 'The Rise of the Fatimids' (رجوع شود به متون عربی اخبار).

از میان محققان روسی، دودانشمند شوروی، ا.آ. بلیایف^۱ و آ.ا. برتلس^۲ مبنای اجتماعی و سیمای طبقاتی دوران متقدم مذهب اسماعیلیه و قرمطیه را نشان داده‌اند.

دوره متقدم تاریخ فرقه اسماعیلیه و سازمان و اصول آن هنوز چنانکه شاید بایسد مورد مطالعه قرار نگرفته. این عدم مطالعه به سبب آن است که مجموع اطلاعات مربوط به اصول و سازمان دوران متقدم مذهب اسماعیلیان (به ویژه در قرنهای دوم و سوم هجری) که مورد استفاده محققان اروپایی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم میلادی^۳ قرار گرفته، از علمای مذاهب سنی و روحانیان مرتدشناس و یامرتدجوی آن مذاهب اخذ شده. و این هر دو دسته یا به حد کافی با اصول باطنی اسماعیلیه آشنا نبودند و یا اینکه آگاهانه اصول مزبور را تحریف کرده و معتقداتی را به اسماعیلیان نسبت داده‌اند که در واقع روح پیروان مذهب مزبور از آن بیخبر بوده است، زیرا علمای سنی می‌خواستند، در دل مسلمانان پیرو «مذاهب سنت» تخم نفرت و کینه نسبت به اسماعیلیان بپاشانند. اعتقاد به «حلول» و «تناسخ» و انکار مبانی شریعت و اعمال خلاف اخلاق و بیدینی را به اسماعیلیان نسبت می‌دادند. و می‌کوشیدند تعالیم ایشان را همانند و یا نزدیک ادیان غیر اسلامی جلوه دهند. بسیاری از مؤلفان (واژه آن جمله مؤلف «سیاست نامه» که به زبان فارسی است و بهرجل سیاسی قرن پنجم هجری، خواه نظام الملک نسبت داده می‌شود) اسماعیلیان را با مزدکیان اشتباه می‌کردند و حتی عقیده‌شناسی بالنسبه بی‌غرض همچون شهرستانی برخی از فرق خرمدینه را در شمار اسماعیلیان می‌آورده. از تألیفات دوران متقدم اسماعیلیه مقدار اندکی محفوظ مانده و غالباً اظهار نظر درباره اینکه معتقدات بدوی اسماعیلیان با آنچه در رسالات متأخر ذکر شده چه تفاوتی داشته، بسیار دشوار است.^۴

اکنون بسیاری از عقاید پیشین اسماعیلی‌شناسان، درباره پیروان مذاهب مزبور، در پرتو متون اصیل اسماعیلی و تحقیقات ب. لوئیس و لوئی ماسنیون و همدانی^۵ و آ. ایوانوف^۶، مورد تجدیدنظر قرار گرفته است.

اما راجع به تألیفات و آ. ایوانوف، مسلماً این تألیفات، مطالب فراوان و تازه‌ای به گنجینه تحقیق تاریخ و معتقدات اسماعیلیه افزوده‌اند. با این وصف چون وی گرایش نمایان و مدح آمیزی نسبت به اسماعیلیه دارد، این نکته اهمیت آثار اوراساخت کاهش می‌دهد.^۷ مؤلف مزبور می‌کوشد تا در انظار مسلمانان روزگار ما اسماعیلیه را تبرئه کند و اتهاماتی را که نویسندگان قرون وسطی

۱- آ.ا. بلیایف «فرق اسلامی» ص ۴۸-۸۵. ۲- آ.ا. برتلس «ناصر خسرو و اسماعیلیان» ص ۵۱-۱۴۷.

۳- رجوع شود به فهرست کتابشناسی، ضمیمه این کتاب. ۴- به فهرست کتابشناسی رجوع شود. ۵- W. Ivanow, "The Rise of the Fatimids"

"Studies in early Ismailism"

"Brief survey of the evolution of Ismailism"

به فهرست کتابشناسی نیز رجوع شود. ۶- و آ. ایوانوف که در سال ۱۹۱۸ از روسیه مهاجرت کرده مدتی مدید یکی از نزدیکان آقاخان رئیس فرقه اسماعیلیه هندوستان بوده است.

و محققان جدید علیه ایشان اقامه کرده‌اند رد نماید و ثابت کند که اسماعیلیت دوران متقدم باسنیگری چندان تفاوتی نداشته. و آ. ایوانوف ضمناً می‌گوید که در معتقدات اسماعیلیه هرگز «کوچکترین اثری از مبارزه طبقاتی» و «کوچکترین اشاره‌ای به افکار اشتراکی» وجود نداشته است.^۱ این رد و نفی بی‌دلیل به‌غایت طرف‌گیرانه است و با موازین تاریخی مناقضت دارد و نه تنها تألیفات دانشمندان شوروی^۲ بلکه کتب دانشمندان غربی که از اسلوب ایشان به‌دورند، مانند ل. ماسینیون و ف. هیتی نیز نظر و آ. ایوانوف را رد می‌کنند. دو نفر اخیر الذکر اصول اجتماعی قرمطیان و رابطه ایشان را با اصناف پیشه‌وران شرح داده‌اند.^۳ رابطه میان اسماعیلیان (و قرمطیان که شاخه‌ای از آن فرقه بودند) و مبارزه طبقاتی را که در قلمرو خلافت جریان داشته می‌توان ثابت شده شمرد. صفت مشترک خرمدیان و اسماعیلیان و قرمطیان همانا شرکت ایشان در نهضت‌های اجتماعی همانند بوده است. و علت اینکه مؤلفان سنی فرقه‌های مزبور را يك کاسه کرده و با یکدیگر اشتباه می‌کنند همین است.

پیدایش فرقه اسماعیلیه با انشعابی که در اواسط قرن دوم هجری، در میان شیعیان وقوع یافت مربوط بوده است. امام جعفر صادق (ع)، امام ششم شیعیان، در زمان حیات، اسماعیل فرزند ارشد خود را از امامت محروم کرد و پسر چهارم خویش موسی الکاظم (ع) را به جانشینی برگزید. در اخبار و روایات قدیمی آمده است که شراب‌خواری اسماعیل سبب این عمل بوده. بخشی از شیعیان موسی الکاظم (ع) را به امامت هفتم شناختند. و پیروان وی بعدها به نام اثنی عشریه (دوازده امامی) یا امامیه نامیده شدند.^۴ بخشی دیگر همچنان اسماعیل را وارث مقام امامت می‌دانستند... ولی به احتمال قوی علت واقعی همانا گرایش و سعی عناصر اصولی‌تر شیعه برای عملیات فعالانه بوده، زیرا که در دوران استقرار دودمان عباسیان، سراسر بخش شرقی قلمرو خلافت را نایره نهضت‌های خلق فرا گرفته بوده. بدین‌سان شاخه نئی از تشیع پدید آمده که پیروان آن را «اسماعیلیان» یا اسماعیلیه (عربی) خواندند. و با اینکه اسماعیل پیش از وفات پدر خویش امام ششم جعفر صادق (متوفی به سال ۱۴۸ هـ) در سال ۱۴۵ هـ درگذشت، این نام (یعنی اسماعیلیه) بر سر آنان ماند. اسماعیلیان محمد فرزند ارشد اسماعیل را به امامت هفتم شناختند. محمد بن اسماعیل مورد تعقیب دولت عباسی قرار گرفت و در ناحیه دماوند نزدیک ری (ایران) پنهان شد.

بازماندگان محمد بن اسماعیل برای نجات از تعقیب کنندگان در کشورهای مختلف پراکنده شدند (در سوریه و خراسان و غیره). نام و محل اقامت آن کس از ایشان که امامت وی مقبول پیروان بود فقط برای عده معدودی از هم‌زمان و هم‌رهان وفادار معلوم بوده و دیگر افراد اسماعیلیه

۱- ص ۱۲ W. Ivanow. "The Rise of the Fatimids" — گذشته از تألیفات سابق الذکر
 ۲. ا. ت. بلیاف و ا. ت. برتلی به کتاب «محمد بن موسی» تألیف ب. ن. زاخودر بزرجموعه شود. ص ۴۵-۴۴
 ۳- درباره ایشان به فصل دهم رجوع شود.
 ۴- Ph. K. Hitti. "History of the Arabs"

حتی اسم امام «مستور» خویش را هم نمی دانستند. تاریخ دوران بعدی اسماعیلیه تا آغاز قرن چهارم هجری به دوره «ستر» (عربی، از «ستر» بمعنی «پنهان داشتن») معروف است. آنچه درباره امامان مستور می دانیم اندک است. حتی نامهای ایشان نیز در منابع مختلفه گوناگون است.^۱ مع هذا این وضع مانع از آن نشد که اسماعیلیان سازمان مخفی و سیعی از پیروان فرقه خویش به وجود آورند. مبلغان جدی که «داعی» نامیده می شدند (عربی جمع آن «دعاة». بمعنی «مبلغ») تعلیمات آن فرقه را تبلیغ و منتشر می کردند و آن ها لة اختفا و اسرار آمیزی که تبلیغات و «دعوت» اسماعیلی را احاطه کرده بود هواخواهان و پیروان تازه ای را جلب و به دور آن فرقه جمع می کرد. در پایان قرن سوم هجری شمار اسماعیلیان در جنوب عراق و بحرین و غرب ایران و خراسان و سوریه و مصر و دیار مغرب بسیار بود.

ظاهراً در فاصله قرنهای دوم و سوم هجری، اسماعیلیه به دو فرقه فرعی تقسیم و منشعب شدند.^۲ یکی از آن دو کماکان پس از مرگ محمد بن اسماعیل اعقاب او را به امامت مستور قبول داشت. بعدها (از آغاز قرن چهارم هجری) پیروان این گروه را اسماعیلیه فاطمیه نامیدند. پیروان شاخه دیگر برای این عقیده راسخ بودند که شمار ائمه نیز مانند پیامبران مرسل^۳ نباید از هفت بیشتر باشد، و بدین سبب محمد بن اسماعیل امام آخر شمرده می شود. به عقیده ایشان پس از وی امامانی پدید نخواهند آمد و اکنون باید فقط چشم به راه و منتظر ظهور پیامبر هفتم قائم — المهدی [۲۵۶] بود، که اندکی پیش از روز «قیامت» ظهور خواهد کرد. این فرقه فرعی، که فقط هفت امام را قبول داشته «سبعیه» (هفت امامی) خوانده شد. و بعدها در نیمه دوم قرن سوم هجری ایشان را «قرمطیان» نامیدند.

تقسیم اسماعیلیه مدتی مدید قطعی نبوده. زیرا که امامان مستور را پسرده ضمیمی از اختفاء و استتار پوشانده بوده و ایشان رابطه مستقیم با توده پیروان خویش برقرار نمی کردند، و حتی کسی از نام آنان نیز خبر نداشت. بدین سبب اختلاف بر سر قبول و یا عدم قبول ایشان موجب بروز دشمنی میان افراد دوشاخه یاد شده نمی گردید. و غالباً همه ایشان را گاه اسماعیلی به طور اعم و گاه «سبعیه» و یا قرمطی می نامیدند. این وضع تا آغاز قرن چهارم هجری باقی بود.

۱ — به روایت فاطمیان: محمد بن اسماعیل، عبدالله، احمد، حسین، عبيدالله، به روایت دروز: محمد بن اسماعیل، اسماعیل دوم، محمد دوم، احمد، عبدالله، محمد سوم، حسین، احمد دوم، عبيدالله (به جای پنج امام له امام).
به روایت نزاریه: محمد بن اسماعیل، احمد، محمد دوم، عبدالله، عبيدالله. ۲ — البته اصطلاحات «فرقه» و «فرقه فرعی» و «شاخه» اعتباری و مشروط است و در شرایط تاریخی معینی ممکن بود که فرقه فرعی به مرور زمان به فرقه مستقلی مبدل شود، و بعد به دین ویژه ای تنبیر شکل یابد، مثل دروزها که در آغاز یکی از فرق فرعی اسماعیلیه بوده اند. ۳ — آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (ص). این ترتیب طبق تعالیم مشترک همه مسلمانان است. هفتمی که قائم مهدی باشد به نظر شیعه باید پیش از «پایان جهان» ظهور کند.

منشأ نام قرمطیان (کلمه عربی «قرمط» جمع آن «قرامطه») تا کنون معلوم نشده است. طبری نخستین کسی بوده که از قرمطیان ذیل وقایع سال ۲۵۵ هـ، یاد کرده. میان بندگان زنجی که علیه خلافت قیام کرده و روستاییان و بدویان فقیر نیز که به ایشان پیوسته بودند (در عراق سفلی و خوزستان از سال ۲۵۴ تا ۲۷۰ هـ) دسته‌ای وجود داشتند که جنگاوران ایشان قرمطیان نامیده می‌شدند.^۱ اما دربارهٔ ریشهٔ کلمهٔ «قرمط» فرضیات مختلفی وجود دارد.^۲

سازمان مخفی قرمطیان محتملاً پیش از قیام زنجیان (زنگیان) تکوین یافته بوده، شاید هم در محیط پیشه‌وران پدید آمده. ظاهراً در سال ۲۶۰ هـ. قیام قرمطیان در خراسان به وقوع پیوست. قیام بزرگ در عراق سفلی تحت رهبری حمدان قرمط آغاز شد و وی در سال ۲۷۷ هـ. در کوفه ستادگانه یا «دارالهجرة» ای (خانهٔ پناهگاه در هجرت) تأسیس نمود که خزانهٔ عمومی داشته و قرمطیان متعهد بودند خمس درآمد خویش را به آن صندوق بپردازند. قرمطیان سفرهٔ اخوت می‌گسترند و این عمل جزئی از تشریفات مذهبی ایشان بوده و شرکت کنندگان در آنجا «نان بهشتی» تناول می‌کردند (شاید این کار انعکاسی از عمل مسیحیان و تقسیم نان از خمیر بی‌مایه (فطیر) و شراب باشد؟). کمال مطلوب این بوده که تقسیم «نعمتها» یعنی مواد مصرفی به‌طور تساوی صورت گیرد. لشکریان خلیفه فقط در سال ۲۹۴ هـ. توانستند ناپره شورش قرمطیان را خاموش کنند و پس از آن عراق سفلی ویران شد.

پیش از آن تاریخ، در سال ۲۸۱ هـ. آتش قیام بحرین را فرا گرفت و در سال ۲۸۶ هـ. قرمطیان شهر لحسا (الاحساء) را تصرف کردند. لحسا تختگاه دولت قرمطیان، که در آنجا تشکیل شده بود، گشت و پیروان آن فرقه کوشیدند تا آرمان اجتماعی خویش را در آن سرزمین عملی سازند.^۳

در سال ۲۸۷ هـ. قیامی در سوریه تحت رهبری زکریا داعی قرمطی وقوع یافت (که پیروان آن را «زکرویّه» گویند). این شورش خاموش شد، ولی تا پایان قرن چهارم هجری در بعضی جاهای سوریه و فلسطین قیامهای قرمطی گاه و بیگاه به وقوع می‌پیوست.

به گفتهٔ بیرونی دانشمند مشهور خوارزمی (متوفی به سال ۴۴۰ هـ) در دههٔ چهارم قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) قرمطیان شهر مولتان و ناحیهٔ آن را در هندوستان تصرف کردند و در آنجا دولتی از خود تأسیس نمودند. سلطان محمود غزنوی آن دولت را در سال ۴۰۱ هـ

۱- طبری، سری ۳، ص ۱۷۵۷. ۲- این فرضیات در مقالهٔ ل. ماسینیون تحت عنوان Karmates بر-
شمرده شده است. فرضیهٔ و.آ. ایوانوف (ص ۹۹) The Rise of the Fatimids را نیز نقل می‌کنیم. وی
می‌گوید که کلمهٔ «قرمط» از «قرمینه» مأخوذ است که به معنی «کشاورز، روستائی» (در لهجهٔ سریانی بین النهرین
سفلی یعنی زبان آرامی) می‌باشد. ۳- دربارهٔ دولت قرمطیان در بحرین به دنبالهٔ همین فصل رجوع شود.
۴- رجوع شود به: بیرونی، متن عربی، ص ۵۶. ترجمهٔ انگلیسی، مجلد ۱، ص ۱۶۶ و بعد.

۵. تارو مار کرد. نوح بن نصر سامانی (از ۳۳۲ تا ۳۴۳ هـ حکومت کرد) شورشهای قرمطیان را در خراسان و آسیای میانه فرو نشانید. با این حال در ایران عده کثیری از اسماعیلیان منتسب به هر دو شاخه باقی مانده بودند. محمود غزنوی به تعقیب و آزار ایشان پرداخت و در این راه سخت زیاده روی کرد و چون در سال ۴۲۵ هـ. شهر ری را از دست آل بویه متزع ساخت، بسیاری از قرمطیان فاطمی را بازداشت و اعدام کرد.

توده اصلی پیروان فرقه فرعی قرمطی از روستایان تشکیل شده بود. شمار پیشموران و بنویان صحرائشین نیز میان ایشان اندک نبود. همه اینان را، دشمنی نسبت به خلافت عباسی و امید به پیریزی و تأسیس یک سازمان اجتماعی نوین مبتنی بر مساوات، متحد می ساخته.

اسماعیلیان مغرب که امامان مستور را قبول داشتند نیز، به موازات قرمطیان که درسزیمینهای شرقی خلافت عمل می کردند، فعالیت خویش را بسط دادند. از رجال فرقه فرعی مزبور در قرن سوم هجری، عبدالله بن میمون (متوفی به سال ۲۵۱ هـ) در میان همگان برجسته گشت. وی اصلاً از خوزستان بوده. پسر وی میمون که جراح چشم پزشک بوده و آب مروارید را عمل می کرده بدین سبب به «القداح» ملقب گشت. وی ایرانی و محتملاً زرتشتی بوده و در اهواز می زیسته. در خبر است که عبدالله، الهیات و فلسفه را مطالعه می کرده. وی به مقام داعی اسماعیلی نسایل شد و از طرف امام مستور در خوزستان دعوت و تبلیغ می کرد. او باالاجبار پنهان شد و نخست در بصره پناهگاهی جست و یافت، و زن پس به شهر سلامیه (در سوریه) گریخت و در آنجا مرکزی برای دعوت و تبلیغ ایجاد کرد و مبلغانی به اطراف گسیل داشت. آنها به مردم می گفتند که بهزودی باید امام مستور (صاحب الزمان) که مهدی خواهد بود ظهور کند. وی به قرمطیان نیز نزدیک شد و در نظر داشت از نارضایی عظیم عامه مردم و دشواریهای داخلی خلافت عباسی، که در نتیجه قیامهای خلق ضعیف شده بود، برای نیل به مقاصد خویش استفاده کند. در میان پیروان وی نام حمدان قرمط و یکی از خویشاوندان وی، عبدان، را که نوشته هایش در آن زمان مشهور بوده ولی به دست ما نرسیده، یاد می کنند.

عقیده شناسان سنی (و محققان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم که پیروان ایشان بوده اند) می گویند که عبدالله بن میمون واضع اصول باطنیه (معادل کلمه «ازوتریک» که خود از کلمه یونانی *Esotericos* که «درونی- باطنی»^۱ معنی دارد مأخوذ است) بوده که فقط در دسترس برگزیدگان و خاصان فرقه است. اصول باطنیه در مقابل «ظاهریه» (یا معادل اکزوتریک که خود از کلمه یونانی *Ectotericos* - مأخوذ است به معنی «خارجی- ظاهری») است که

۱- «باطنیت» اصطلاحی است کلی در تعریف تعلیمات مخفی دینی که فقط برای محدودی از خاصان کشف می گردد.

برای غیر برگزیدگان علم شده است. و. آ. ایوانوف این عقیده را که مدتها در میان مسلمانان رایج و شایع بوده جداً رد و انکار می‌کند و آن را افسانه می‌خواند. به عقیده و. آ. ایوانوف باطنیت اسماعیلیه به تدریج و بر اثر سیر تکاملی باطنیت دوران متقدم تشیع تکوین یافته، بهر تقدیر معلوم نیست که اصول پنهانی اسماعیلیه از چه طرقی مکون و مدون گشته. در هر حال از لحاظ تکامل و بسط هر دو شاخه اسماعیلیه اهمیت فوق العاده داشته است. عوام قوم نیز از وجود این اصول اطلاع داشتند و بدین سبب اسماعیلیان منتسب به هر دو شاخه را باطنیان می‌خوانند (به عربی «باطنی» در مقابل «ظاهری» یعنی تعالیمی که ظاهری است و در دسترس همگان است). درباره تعالیم باطنی اسماعیلیان بعد سخن خواهد رفت.

در فاصله قرنهای سوم و چهارم هجری در سوریه (شامات)، از مرکز اسماعیلی سلامیه، داعیان شایعاتی منتشر کردند که مهدی ظهور کرده و همان عیدالله امام اسماعیلی است که نامش تا آن اواخر مستور بوده. هنوز هم معلوم نشده است که آیا عیدالله واقعاً از اعقاب محمد بن اسماعیل علوی امام هفتم اسماعیلیان بوده یا غاصبی ماجراجو.

به هر تقدیر مسلم است که عیدالله خواست از قرمطیان در عراق و سوریه استفاده کرده قدرت را به دست گیرد. وی در سال ۲۸۷ ه. در رأس قیام سوریه قرار گرفت. عیدالله پس از اطفای نایره آن شورش همزمان و همقدمان خویش را به دست سرنوشت سپرد و در میان لعنت و نفرین ایشان به مصر گریخت (سال ۲۸۹ ه) و از آنجا راه دیار مغرب پیش گرفت.

مدتها بود که در مغرب وقایع سیاسی بسیار مهمی جریان داشت. هم در سال ۲۸۲ ه. از مرکز اسماعیلی سلامیه مبلغی جدی و بلیغ به نام ابوعبدالله الشیعی که اصلاً از سرزمین یمن بود، بدانجا گسیل گشته بود. ابوعبدالله الشیعی نخست محتسب بصره بوده و پس از آن به اسماعیلیه پیوسته بود. وی در تونس نارضایی بر برهرا از سیاست داخلی دودمان محلی اغالبه (دودمانی سنی مذهب ۱۸۴ تا ۲۹۷ ه) مورد استفاده قرارداد. بربران در سال ۲۹۷ ه. قیام کردند و سلطنت اغالبه را سرنگون کردند. عبدالله در اوایل زمستان سال ۲۹۸ ه. در شهر «رقاده» به سمت امامت و خلافت اعلام و امیر المؤمنین و مهدی نامیده شد. دودمان نوین، نام فاطمیه را بر خود نهاد که حاکی از انتساب آن به علی (ع) و زوجة او فاطمه (ع) دختر حضرت محمد (ص) است. هواخواهان دودمان فاطمی را هم اسماعیلیان نامیدند.

خلافت فاطمیان (از ۲۹۸ تا ۵۶۸ ه) نیروی تهدید آمیزی را تشکیل می‌داد و به ویژه پس از آنکه در سال ۳۵۹ ه. سرزمین ثروتمند مصر را مسخر ساخت قدرت فوق العاده گرفت. خلیفه فاطمی امام المعز در آن سرزمین شهر تازه‌ای به نام قاهره معزیه در کنسار فسطاط (قاهره قدیم) بنا کرد و تختگاه خویش را به آنجا انتقال داد. در پایان قرن چهارم هجری بخش اعظم مغرب و لیبی و مصر و فلسطین و سوریه و حجاز در تحت حکومت فاطمیان اسماعیلی قرار

داشت. تصرف مصر که از لحاظ اقتصادی پیشرفته‌ترین کشور خاور نزدیک بوده، وسایل فراوان و نیروی جنگی عظیمی را در دسترس فاطمیان قرار داد. امامان فاطمی اسماعیلی برای تبلیغات و دعوت اسماعیلی در خارج از حدود قلمرو دولت خویش اهمیت بسیار قائل بودند. در مقرر خلافت فاطمی مرکز تبلیغاتی به نام «دارالدعاة» تأسیس شد که از آنجا داعیانی به همه سرزمینهای اسلامی اعزام شدند. در فاصله قرنهای چهارم و پنجم هجری در ایران سازمانهای مخفی فاطمیان اسماعیلی همجا وجود داشته.

تأسیس خلافت فاطمی در ۲۹۸ هـ. تفکیک میان اسماعیلیان فاطمیه و قرمطیان را موجب گشت و هر یک از این دوشاخه به فرقه مستقلی مبدل شد. راست است که پیشوایان قرمطیان به منظور سیاسی گاه‌گاه روابطی با خلفای فاطمی برقرار می‌ساختند، ولی حکومت ایشان را قبول نداشتند و امامت آنان را هم نمی‌شناختند.

در فاصله قرنهای سوم و چهارم هجری، پیشوایان قیامهای قرمطی یعنی حمدان قرمط و عبدالنور گویا از طرف رئیس پنهانی فرقه که «صاحب‌الظهور» نامیده می‌شده و محل اقامتش مجهول بوده عمل می‌کردند. پس از تأسیس دولت قرمطیان در بحرین که مرکز آن شهر لحسا بوده (۲۸۶ هـ) ابوسعید حسن الجنائی که گویا از طرف «صاحب‌الظهور» یار رئیس مخفی فرقه به آنجا گسیل شده بوده، در رأس آن قرار گرفت. وی عملاً در حکومت خویش کمال استقلال را داشته. قرمطیان بحرین، که بیشتر از جنگجویان بدوی عرب بودند، خطر بزرگی برای خلافت عباسیان به شمار می‌رفتند. پس از مرگ ابوسعید حسن، فرزند او ابوطاهر سلیمان جانشین وی شد. (از ۳۰۲ تا ۳۳۲ هـ. حکومت کرد). در زمان او قرمطیان بحرین بارها به عراق سفلی و خوزستان هجوم کرده، طرق کاروان‌رو را قطع نمودند. در ۸ ذیحجه سال ۳۱۷ هـ. در روز زیارت حج قرمطیان ناگهان به مکه حمله کرده، شهر را متصرف شدند و غارت کردند و چندین هزار تن از زوار و ساکنان مکه را برخی، کشته و عده‌ای را به بردگی با خود بردند. و به این حد اکتفا نکرده، چون در میان اسماعیلیان از همه اصولی‌تر بودند و بیشتر تشریفات مذهبی سنیان را رد می‌کردند و زیارت کعبه را بت‌پرستی می‌شمردند، آن مکان مقدس اسلامی را غارت کرده و «حجر الاسود» مشهور را از دیوار کنده و به دونیم کردند و با خود به لحسا بردند. و فقط پس از قریب بیست سال بر اثر وساطت خلیفه فاطمی «حجر الاسود» را به مکه بازگرداندند.

سازمان اجتماعی که قرمطیان در بحرین پدید آورده بودند در نتیجه شرحی که ناصر خسرو علوی، شاعر بزرگ اسماعیلی ایرانی - که خود در سال ۴۴۳ هـ. در لحسا بوده - داده، معلوم است. مردم بحرین به طور کلی مرکب بودند از روستاییان و پیشه‌وران. شهر لحسا در حلقه‌ای از اراضی مزروع و نخلستانها قرار داشته. هیچ یک از ساکنان تحت هیچ عنوانی مالیات

نمی پرداختند. سلطان^۱ سی هزار بنده زر خرید از زنگیان و حبشیان داشت و اینان را بهرایگان در اختیار کشاورزان قرار می داد تا در کارهای زراعی و باغبانی و همچنین مرمت ابنیه و طاحونها ایشان را یاری کنند. آسیایی دولتی نیز وجود داشته که بهرایگان برای مردم گندم آرد می کرده. هر یک از کشاورزان محتاج می توانست از دولت کمک خرج بگیرد. چنانچه پیشه‌وری از نقاط دیگر به لحسابی آمد و مقیم می شد از دولت، برای خرید وسایل کار و به راه انداختن پیشه وی کمک خرجی بدون ربح به وی داده می شد، که هرگاه میل می داشت مسترد می کرد. رباخواری و هرگونه ربح ستاندن ممنوع بود. پس از ابوطاهر، در رأس دولت، هیئت شش نفری از «سادات» و شش تن جانشینان ایشان که وزیرانمیده می شدند قرار داشت. این هیئت هر تصمیمی را می بایست به اتفاق آراء اتخاذ کند. این دولت لشکری مرکب از بیست هزار نفر داشت.^۲

این اساس را می توان کوششی شمرد برای احیای جماعت قدیمی آزاد کشاورزی و پیشه‌وری که (با این وصف) بر پایه برده داری مبتنی بوده. ا. آ. بلیایف به حق می گوید که وجود برده داری در سازمان اجتماعی و اقتصادی جماعت‌های قرمطی به سبب ترکیب روستایی جماعت‌های مزبور بوده و «روستاییان که در خاور نزدیک در قرون وسطی علیه دولت فتودالی دست به اقدام می زدند، می کوشیدند سازمان جماعت را به همان شکلی که در دوران قبل از فتودالیزم وجود داشته احیا کنند. و در جماعت‌های کشاورزی دوره مزبور در کشورهای شرقی، برده داری وجود داشته»^۳. شایان توجه است که قرمطیان (مانند خرمدینان) ضمن تبلیغ برابری اجتماعی، این اصل مورد اعتقاد خویش را شامل حال بردگان نمی نمودند. قرمطیان منکر برده داری نبودند و فقط می خواستند به جای اشخاص و افراد، جماعت صاحب بردگان باشد. این دولت بندگان را به زور می خرید و یا هنگام هجوم و دستبرد به سرزمینهای خلافت به اسارت می گرفت. قرمطیان بحرین زمینداری کلان و بهره کشی فتودالی را از میان برداشتند ولی برده داری جماعتی را به مثابه پایه و اساس رفاه و آسایش جماعت خویش حفظ کردند.

لیکن يك نکته مسلم است که قرمطیان بحرین بهره کشی فتودالی را از میان برداشتند و کوشیدند تا آرزوی غایی خویش یعنی استقرار جماعت آزاد را که بر کار بندگان مبتنی بوده جامعه عمل ببوشند. فرق بزرگ قرمطیان با اسماعیلیان فاطمی همانا در برنامه اجتماعی ایشان است، که در آن دوران فوق العاده اصولی و تند بوده است. ظاهراً اسماعیلیان فاطمی واجد يك برنامه اجتماعی معین و عملی نبودند و فقط آرزوها و مرام مبهمی درباره استقرار «سلطنت عدل»

۱- در اصل متن کلمه «سلطان» به معنی قدیمی کلمه یعنی «دولت و قدرت» به کار رفته است. ۲- رجوع شود به: سفرنامه ناصر خسرو، متن فارسی، ص ۸۲-۸۴، باید توجه داشت که سلطان در این مورد به معنی دولت و حکومت است. زیرا فرمانفرمایی واحد در آنجا و در آن زمان وجود نداشته. ۳- ا. آ. بلیایف «فرقه‌های اسلامی» ص ۵۹.

پس از استوار شدن «امام مهدی» بر سریر حکومت داشتند. عیدالله نخستین خلیفه فاطمی که خویشتر را مهدی اعلام کرده بود، کوشید تا به‌خبر مربوط به مهدی «که جهان را پر از عدل می‌کند» کلمات زیر افزوده شود: «و (امام مهدی) آن (زمین) را که زیر حکومت او در آمده پر از عدل کرده باقی را کسی که بعد از او خواهد آمد پر (از عدل) خواهد کرد»^۱. بدیهی است که عیدالله پس از اعلام خلافت خویش به‌هیچ اصلاح اجتماعی جدی دست‌نیازید. فقط اراضی از دست صاحبان پیشین به‌در شد و به‌صاحبان تازه‌ای که از اطرافیان عیدالله بوده‌اند منتقل گشت. اکنون به‌اساس عقیدتی اسماعیلیه فاطمی می‌پردازیم. معتقدات ایشان به‌دو شاخه کاملاً متفاوت تقسیم می‌شده: یکی «ظاهری» یعنی تعالیمی که در دسترس عامه گذاشته می‌شده و عامه افراد عادی آن فرقه از آن اطلاع داشتند. دیگر «باطنی» که فقط عده معدودی از افراد خاص و برگزیده و عالی درجه فرقه اسماعیلیه فاطمیه از آن آگاه بودند. تعلیمات و یا معتقدات «باطنی» در واقع «تأویل» یا تعبیر ایهاماتی که در تعالیم «ظاهری» وجود داشته شمرده می‌شده است. اصول کلی اسماعیلی چنین است: «هیچ ظاهری بدون باطن نیست و برعکس هیچ باطنی هم بدون ظاهر وجود ندارد». به عبارت دیگر برای هر ماده از تعالیم «ظاهری» تأویلی وجود داشته که معنی باطنی آن را معلوم می‌ساخته.

تعالیم «ظاهری» اسماعیلیه فاطمیه با معتقدات شیعه امامیه چندان تفاوتی نداشته، جز اینکه امام هفتم ایشان موسی‌الکاظم نبوده و محمد بن اسماعیل بوده و پس از وی ائمه مستور و پس از ائمه مستور خلفای فاطمی که مقام امامت نیز داشتند می‌آمدند. تعالیم «ظاهری» تقریباً همه مقررات تشریفاتی و حقوقی شریعت اسلامی و به‌ویژه نمازهای مقرر و غسل و وضو و رفتن به مسجد و گرفتن روزه و غیره را برای عامه مؤمنان (به استثنای افراد درجه عالی و برگزیده فرقه) واجب می‌دانسته. فقه اسماعیلی - فاطمی که در قرن چهارم هجری در مصر توسط فقیه امامی - قاضی نعمان^۲ مدون گشته بود نیز جزء تعالیم «ظاهری» ایشان بوده. آنچه گفته شد در واقع معتقدات و مذهب رسمی بود که خلفای فاطمی در قلمرو دولت خویش متداول داشتند، ولی در عین حال شیعیان امامیه و پیروان مذاهب سنی (مالکیان و حنفیان و غیره) و مسیحیان اهل ذمه را مجبور به قبول آن نمی‌کردند. همه ایشان می‌توانستند آزادانه به شیوه خویش نماز گزارند.^۳

تعالیم «باطنی» مرکب از دو بخش بود: ۱/ «تأویل» یعنی تعبیر ایهامی قرآن و شریعت،

۱- ص ۹، متن W. Ivanow. "The Rise of the Fatimids"...، I. T. برتلس، «ناصر خسرو و اسماعیلیان» ص ۸۲. ۲- به واسطه فصل دهم این کتاب رجوع شود. ۳- به استثنای تمقیباتی که در عهد خلیفه حاکم (از ۳۸۶ تا ۴۱۲ هـ حکومت کرد) صورت گرفت و وی نخست مسیحیان و یهود را بیرحانه مورد ایذا قرار داد و در پایان حکومت خویش علیه سنیان نیز اقدام کرد. این تمقیبات پس از مرگ او موقوف شد. معتقدات رسمی فاطمیه در کتاب واپوآنوف تحت عنوان "A Creed of the Fatimids" آمده است.

مثلاً «دوزخ» را ایهامی از حالت جهل که اکثر افراد بشر در آن غوطه‌ورند می‌دانستند و «بهشت» را ایهامی از دانش کامل، که بر اثر کسب تعلیمات باطنی اسماعیلیه و طی چند مرتبه حاصل می‌شود، می‌شمردند. ۲/ «حقایق» یا فلسفه و علوم و تلفیق آن با الهیات.

«حقایق» ایشان بر روی هم چندان بدیع و اصیل نیست و التقاطی است. بیشتر مطالب آن از فلسفه نوافلاطونی یونانی مأخوذ است. ولی به‌طوری که اکنون معلوم شده مستقیماً از مقالات نه‌گانه فلوطین (قرن سوم میلادی) گرفته نشده بلکه از روایات متأخر اخذ شده روایاتی که توسط مؤلفان مسیحی و یا یهودی دستکاری و با مطالب دیگر مخلوط شده است. اسماعیلیه نیز مانند عرفای مسیحی و یهود و صوفیان مسلمان فلسفه نوافلاطونی را کشف و قبول کردند. یعنی بخشی را که موجز و عصاره افکار توحیدی و تلفیق آن با بسیاری پدیده‌های مرئی است. اسماعیلیه مطالبی چند نیز از افلاطون (قرن چهارم میلادی) اخذ کرده‌اند (ولی نه مستقیماً بلکه پس از آنکه از چند ده دست گذشته). فلسفه طبیعی اسماعیلیه و تعلیمات مربوطه به‌دنیای آلی و غیر آلی آن بر فلسفه عقلی ارسطومبتنی است. مؤلفان قرون وسطی می‌نویسند که اسماعیلیه معتقد به «تناسخ» یا انتقال روح از جسمی به جسم دیگر بوده‌اند (به یونانی تناسخ را *μετεμψυχosis* گویند) و شاید از سوفیثاغوریان (آن هم نه مستقیماً) اخذ شده بوده. ۱. و آ. ایوانوف می‌گوید که اسماعیلیه هرگز به تناسخ معتقد نبوده‌اند، ولی گمان نمی‌رود در این مورد حق با وی باشد. در معتقدات اسماعیلیه آثاری از مسیحیت (مؤلفان اسماعیلی بر خلاف مؤلفان سنی علی‌الرسم مطالبی از عهد جدید نقل می‌کنند) و آیین گنوسی یا عرفان مسیحی نیز دیده می‌شود. اما ظن نفوذ مانویت در معتقدات اسماعیلیه کمتر است، زیرا که اسماعیلیه واقعیت بسدی و «اهریمن‌بلیس» را که مبنای اصول مانویان است رد می‌کنند. بر روی هم معتقدات فلسفی اسماعیلیان بیشتر جنبه عقلی و استنتاجی (راسیونالیزم) دارد، ولی برخی از عناصر عرفان و سحر نیز در آن مشاهده می‌گردد.

طبق تعالیم باطنی اسماعیلیه مبدأ واحد پدیده‌های کثیر جهان «الغیب تعالی» (عربی «راز اعلا» یا «نامرئی») و «احد» (عربی) و «حق» یا حقیقت مطلق است. او فاقد صفات است (۲۵۷) و مردمان از عهده معرفت و شناخت او بر نمی‌آیند و نمی‌توانند رابطه‌ای بسا وی داشته باشند. بدین سبب نماز گزاردن برای او نیز جایز نیست. در این مورد تعالیم باطنی اسماعیلی با تصوف

۱- البته برخلاف عقیده برخی از اسماعیلی‌شناسان از کیش بودا اخذ نشده. تعلیمات بودا درباره تجدید ولادت ماهیتاً هیچ‌وجه مشترکی با فکر تناسخ ندارد؛ کیش بودا مفهوم «روح» و «شخصیت» و «وحدت فکر» را رد می‌کند و جزء اشتباهات و اوهام می‌داند. کیش بودا به‌جای اینها «سیل فکر» را آورده. سیل فکر قطع می‌شود (مرگ) و بعد عناصر متفرق سیل به‌صورت تلفیق دیگری جمع می‌شوند. و این «تجدید ولادت» ادامه زندگی پیشین در جسم تازه نیست، بلکه زندگی تازه‌ای است که فقط عناصری از زندگی پیشین را شامل است.

و فلسفه نوافلاطونی اختلاف فاحش دارد زیرا که صوفیان و نوافلاطونیان می‌گفتند که آدمی می‌تواند شخصاً و عرفاناً به آفریدگار پیوندد. بدین‌قرار اسماعیلیت کاینات‌شناسی (اصل منشأ عالم) را از نوافلاطونیان گرفته کوشیده است تا جنبه عرفانی (مستیک) را از آن دور کند. طبق کاینات‌شناسی اسماعیلیان آفریدگار مطلق در حالت آرامش ابدی قرار دارد. وی آفریننده بلاواسطه کاینات - آنچنانکه یهود و نصاری و سنیان می‌گویند - نیست. آفریدگار مطلق به وسیله يك عمل ازلی اراده یا «امر» (عربی به معنی «فرمان») جوهر آفرینش یا «عقل کل» را از خویش متن ترشح ساخت. این نخستین صدور خداوند بوده. عقل کل واجد همه صفات آفریدگار است. صفت اصلی آن دانایی است. نماز را باید بر او گزارد. او به‌نستهای بسیار خوانده می‌شود، از قبیل: «اول» و «ساتر» و «روح» و «سابق» و غیره. از عقل کل صدور ثانی و مادون که «نفس کل» باشد سر زد. نفس کل کامل نیست و صفت اصلی آن، زندگی است. نفس کل که ناقص است می‌کوشد تا به کمال نایل آید و از خویش صدورات تازه‌ای مترشح می‌سازد. نفس کل ماده بدوی یا هیولی را آفرید (هیولی کلمه‌ای است یونانی - عربی از لغت *ilhan* یونانی). هیولی زمین و سیارات بروج فلکی و موجودات زنده تولید کرد و بدین طریق «مبدع» است. ولی ماده بدوی غیر فعال و بی‌حال و فاقد نیروی آفرینش است. بدین سبب فقط اشکالی رامی‌تواند آفرید که تقلیدی رنگ و بویی باشند از نمونه‌هایی که در عقل کل وجود دارند. فکر عقل کل و نفس کل از نوافلاطونیان گرفته شده است. و این اصل که محسوسات و اشیاء گذران فقط انعکاسی از «صور» و «افکار» ابدی است از تعلیمات افلاطون است که سخت دگرگون شده. اسماعیلیان می‌گویند که «انسان کامل» باید همچون تاجی بر تارک بشر وجود داشته باشد (در تعالیم افلاطون این نمونه همانا «صور» و یا «فکر» انسان حساس است در در عالم بی نقص). پیدایش و ظهور انسان همانا تجلی‌گرایش نفس کل است به سوی کمال. هفت مرحله وجود عبارت است از: آفریدگار مطلق تعالی، عقل کل، نفس کل، ماده بدوی، مکان، زمان و انسان کامل - که اینها در نظر اسماعیلیان «عالم علوی» را که سرچشمه آفرینش و «دارالابداع» است تشکیل می‌دهند. دنیا «عالم کبیر» است و انسان «عالم صغیر». اصول باطنی اسماعیلیه به‌ویژه بر توازی و تطابق میان عالم صغیر و عالم کبیر و همچنین تطابق بین عالم محسوسات و «عالم علوی» تکیه می‌کند.

برابر، و انعکاس عقل کل در عالم محسوسات همانا انسان کامل یعنی پیامبر است، که به اصطلاح اسماعیلیه «ناطق» (عربی، به معنی «گویا») نامیده می‌شود. اما انعکاس نفس کل در عالم محسوسات معاون پیامبر است که «صامت» (معنی لغوی آن «خاموش» است)^۱ و یا

۱ - یعنی کسی که از خود چیزی نمی‌گوید و فقط گفته‌های پیامبر را تفسیر و روشن می‌کند.

«اساس» خوانده می‌شود و وظیفه او اینست که سخنان پیامبر را از طریق «تأویل» — معنی «باطنی» — تفسیر و گفته‌ها و نوشته‌های رسول را برای مردم روشن سازد. هر يك از پیامبران از این گونه معاونان داشته‌اند: مثلاً موسی ناطق بوده و هارون صامت وی، عیسی مسیح ناطق بوده و بطروس حواری صامت او، محمد (ص) ناطق بوده و علی (ع) صامت او^۱. ناطقان و صامتان به‌خاطر نجات آدمیان در روی زمین ظهور کرده‌اند. نجات عبارت است از رسیدن به علم کامل. بهشت خود اشاره و ایهامی است به این حالت کمال. چنانکه در عالم علوی مراحل صدور وجود دارد، زندگی آدمی نیز هفت دورهٔ پیامبری را واجد است — که مدارج طریق وصول به کمال محسوب می‌شوند.

این ادوار جهانی — که هر يك از آنها به سبب ظهور ناطق و صامت او از دیگری ممتاز است — باید هفت باشد. شش دوره تاکنون به ظهور پیامبران مرسل مربوط بوده است — یعنی آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص). دورهٔ هفتم با ظهور آخرین پیامبر بزرگ یعنی قایم — که پیش از پایان دنیا پدید خواهد آمد — آغاز می‌گردد. در هر دورهٔ پیامبری، پس از ناطق، ائمه ظهور کرده‌اند. پایان عالم وقتی خواهد رسید که بشر به واسطهٔ ناطقان و صامتان و امامان به کسب علم کامل نایل آید. و در آن هنگام بدی و شر، که جز جهل چیزی نیست، مفقود خواهد شد و عالم به سرچشمهٔ خود یعنی عقل کل باز خواهد گشت.

عقیده‌شناسان مسلمان این فکر را به اسماعیلیان نسبت می‌دادند که هیچ نفسی محکوم به عذاب ابدی جهنم نخواهد بود، یا به عبارت دیگر هیچ کس به طور دائم در حالت جهل باقی نخواهد ماند. و نفس می‌تواند در طی چند مرحلهٔ وجود، از طریق تناسخ، به علم و شناخت نایل آید. اظهار نظر دربارهٔ اینکه آیا این فکر از آن اسماعیلیان دوران متقدم بوده و یا بعدها پیدا شده، دشوار است. بهر تقدیر اسماعیلیان معتقد بودند که شناخت و علم کامل را می‌توان فقط از طریق شناسایی و قبول «امام زمان»، و یا به دیگر سخن تنها به وسیلهٔ ورود در جرگهٔ اسماعیلیه به دست آورد.

اسماعیلیه فاطمیه به موازات سازمان وسیع و استوار خویش، سلسلهٔ مراتبی از درجات پیروان و یا مناصب مذهبی داشتند، بدین شرح: «مستجیب» (عربی، به معنی «پذیرنده») یعنی تازه واردی که هنوز چیزی از اصول باطنی نمی‌داند. «مأذون» (عربی، به معنی «آن کس که مجاز است») (اصول باطنی را مطالعه کند) که بعضی از اصول باطنی به وی گفته می‌شده. «داعی» (عربی، به معنی «مبلغ»، «دعوت کننده») که اصول باطنی را مطالعه کرده بوده. داعیان در رأس سازمانهای محلی فرقهٔ اسماعیلی قرار داشتند. «حجت» (عربی «حجة»، به معنی لغوی «دلیل

۱ — ناطق و صامت امکان عقل کل و نفس کل هستند نه تجسم (حلول) آنها و حال آنکه برخی به خطا شق اخیر را از معتقدات اسماعیلیه می‌شمردند.

اثبات مدعا) علی‌الرسم در رأس شبکه سازمانهای يك ناحیه - مثلاً خراسان - قرار داشته. بدین طریق چون امام و صامت و ناطق را هم به حساب آوریم هفت درجه به دست می‌آید. افراد عامه مؤمنان علی‌العاده بالاتر از درجه اول - و ندرتاً درجه دوم - ارتقا نمی‌یافتند. اعضای فرقه که به درجه سوم و چهارم نایل آمده بودند سران برگزیده و خواص اسماعیلیه را تشکیل می‌دادند. ولی بدیهی است که برای ایشان نیز راه وصول به سه درجه بالاتر - یعنی امام و صامت و ناطق - مسدود بود. نظامات شدیدی نیز در فرقه حکمفرما بوده است.

اساسی که قاضی نعمان برای شریعت اسماعیلی بنا نهاد بسط نیافت و تکامل نپذیرفت. ظاهر آ باید توجه این پدیده چنین باشد که قواعد مزبور فقط برای افراد صنفی دو درجه پایین فرقه مدون گشته بوده. اعضای درجات عالی‌تر فرقه که از تعالیم «باطنی» اطلاع داشتند اهمیتی برای شریعت قائل نبودند. و برای ایشان نمازهای مقرر و ممنوعیتهای شرعی و تشریفاتی و روزه و مراعات دیگر احکام «ظاهری» اجباری نبوده است.

تعالیم اسماعیلیه فاطمیه به قراری بوده که شرح آن رفت. تعالیم قرامطه در مسائل ماهوی با اساس «باطنیت» نزدیکی و مشابهت داشته، ولی با تفاوت‌های مهمی. از جوهر الهی یا «نور علوی» نخستین صدور^۱ یا «نور شعشعانی» سر زد. و نور شعشعانی عقل کل و نفس کل و زان پس ماده بدوی را که همان «نور ظلامی» باشد آفرید. «نور ظلامی» کور و غیر فعال و بیجان و غیر واقع و محکوم به زوال است و ماهیتاً عدم است (فکر افلاطون).

فقط برگزیدگان یعنی پیامبران و امامان و اعضای مطلع و خاص فرقه می‌توانند به کمال و یا به عبودیت دیگر به نجات رسند. اینان جرقه‌های «نور شعشعانی» هستند که در عالم ماده یا «نور ظلامی» پراکنده شده‌اند. فقط ارواح این برگزیدگان از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابند و دیگر آدمیان که جزء برگزیدگان نیستند شیعیهای عدمند و بس.

درجات و مراتب قرمطیان، چنانکه روایت شده، توسط عبدان مقرر گشته بود. نخست شمار درجات هفت و بعد نه بوده و مؤلفان مختلف، اسامی این درجات را به طور متفاوت ذکر کرده‌اند، و لسی به هر تقدیر ایسن نامها غیر از اسامی درجات اسماعیلیه فاطمیه است. قرمطیان، چون یکی از اعضای فرقه ایشان به درجه چهارم می‌رسید، سوگند یاد می‌کرد که اگر اسرار فرقه را نزد کسی فاش کند زن خویش را مطلقه سازد. افراد فرقه از روی برنامه ویژه‌ای با اصول و تعالیم قرمطی آشنا می‌شدند. در این برنامه به ویژه پیش‌بینی شده بود که باید شکهایی در ذهن تازه وارد برانگیخت و زان پس طریق رفع آنها را به وی آموخت. تعالیم سری باطنیه مورد مطالعه پنج درجه عالی قرار می‌گرفته. و قرمطیان را به سبب وجود این برنامه منظم و

۱- صدور ترجمه Emanation است که در متون اسماعیلی آمده ولی شادروان فروغی «اماناسیون» را «فیضان» ترجمه کرده است. -م.

مدون «تعلیم» نوکیشان، «تعلیمیه» نیز می‌نامیدند.^۱

قرمطیه از لحاظ فلسفه با محفل فلسفی مشهور «اخوان الصفا» مربوط بوده‌اند و نظرهای ایشان در فلسفه فارابی (در حدود ۲۵۷ تا ۳۳۹ ه‍.ق) و دیگر فلاسفه مؤثر بوده است. پیشتر از ترکیب دموکراتیک جماعت‌های قرمطی و برنامه مساوات اجتماعی ایشان (که با برده‌داری جماعتی - یعنی جماعت صاحب برده بوده نه فرد - تلفیق شده بود) سخن گفتیم. ل. ماسینیون معتقد است که سازمان اصناف پیشه‌وران در ممالک آسیای مقدم و بخصوص ایران و آسیای میانه تحت تأثیر شدید قرمطیان به وجود آمد.

قرمطیان در مورد تشریفات ظاهری دینی و ممنوعیتها و فقه، بیش از اسماعیلیه فاطمیه سهل‌انگار و مداراگر و آزاد فکر بودند. اسماعیلیه فاطمیه تشریفات دینی و فقه را برای اعضای درجات پایین اجباری می‌شمردند ولی افراد درجات پایین قرمطی نیز هیچ‌گونه تشریفات را مراعات نمی‌کردند. بنا به گفته ناصر خسرو علوی در شهر لحسا مسجد جامع و به طور کلی مسجد وجود نداشت (جز مسجد کوچکی که مسلمانی سنی - به ظن قوی برای خود - ساخته بود). ساکنان شهر لحسا نمازهای روزانه را نمی‌گزاردند و محرمات دینی را مراعات نمی‌کردند. گوشت همه حیوانات حتی گربه و سگ را می‌فروختند و می‌خوردند. ولی مانع از برگزاری مراسم دینی سنیان و افراد دیگر مذاهب (تجار)، که در میان ایشان زندگی می‌کردند، نمی‌شدند و اینان به رسم خویش نماز می‌گزاردند. این خبر ناصر خسرو مربوط به اواسط قرن پنجم هجری است و نشان می‌دهد که تعصبات دینی تا حدی از محیط قرمطیان رخت بر بسته بوده و حال آنکه در فاصله قرن سوم و چهارم هجری برعکس یکی از صفات ویژه ایشان تعصب شدید و عدم مدارا با پیروان مذاهب دیگر و علی‌الخصوص سنیان بوده است.

عدم موفقیت قیام‌های قرمطیان و تعقیب و ایداء ایشان در عهد نخستین سلاطین غزنوی و اختلافات و منازعات داخلی، جماعت‌های ایشان را ضعیف کرد. به طوری که ا. آ. بلیایف خاطر نشان ساخته «مبارزه شدیدی که قرمطیان علیه خلافت و سنیان به عمل می‌آوردند، هم از آغاز ویژگی و صورت یک نهضت مذهبی و فرقه‌ای را پیدا کرد. بدین سبب قرمطیان که متعصبان آشتی ناپذیری بوده‌اند لبه تیز سلاح خویش را نه تنها علیه خلافت سنیان و حکمفرمایان آنان متوجه ساختند، بلکه برضد هر کسی که تعالیم ایشان را نمی‌پذیرفته و وارد سازمان ایشان نمی‌گشته نیز اقدام می‌کردند ... حملات دسته‌های مسلح قرمطی به مردم بی‌سلاح و مسالمت‌کار شهری و روستایی با قتلها و غارتها و تجاوزات توأم بوده است. قرمطیان هر کس را که زنده مانده بود به اسارت می‌بردند و برده می‌ساختند و در بازارهای پر جوش و خروش خویش با

۱- شرح الهیات و فلسفه قرمطیان را در کتاب L. Massignon, "Karmates" خواهید یافت.

دیگر غنایم می فروختند». ^۱ قمرطیان با به کار بستن این شیوه‌های مبارزه متدرجاً از توده‌های بزرگ روستاییان جدا و منفرد شدند. شاید علت اصلی فرو نشستن نهضت قمرطی نیز همین بوده. در عراق و ایران نفوذ قمرطیان تقریباً بالکل از میان رفت.

در عوض اسماعیلیه فاطمیه در قرن پنجم هجری، نفوذ خویش را به خارج از مرزهای خلافت فاطمی بسط دادند، و حتی انشعاب بزرگی که در فرقه وقوع یافت و فرقه دروزیان، پیروان الدروزی یا دروزی (یکی از همراهان خلیفه الحاکم فاطمی) از ایشان جدا شدند، موجب ضعفشان نگشت. دروزها خلیفه الحاکم را به ناهنجارترین صورتی (یعنی «حلول») خدا می‌شمردند. کانون اصلی دروز در لبنان بوده و در ایران نفوذی نداشتند. در زمان خلیفه المستنصر (از ۴۲۸ تا ۴۸۷ هـ حکومت کرد) خلافت فاطمی ظاهراً در بحبوحه قدرت و عظمت سیاسی خویش بوده است. بدین سبب نفاذ کلام و اعتبار روحانی المستنصر نیز - به عنوان امام - در سطح عالی بود. داعیان بسیاری که با مرکز تبلیغاتی اسماعیلیه در مصر مربوط بوده از آن مرکز وجوه دریافت می‌داشتند به اشاعه اسماعیلیت پرداخته، پیروانی در ایران به دست می‌آوردند. از تاریخ فتوحات سلجوقیان (۴۳۲ هـ) به بعد اسماعیلیان ایران می‌کوشیدند تا همه عناصر ناراضی از سلجوقیان را به سوی خویش جلب کنند، علی‌الخصوص که دودمان مذکور در حدود دهه هشتم قرن یازدهم میلادی (قرن پنجم هجری) به تسخیر سوریه همت گماشته و بلاواسطه با فاطمیان تماس و تصادم حاصل کرده بود. اما اینکه نفوذ اسماعیلیه فاطمیه در ایران و عراق عرب تا چه حد شدت یافته بود، از اینجا پیداست که در عراق عرب دوبار به منظور اعلام المستنصر به سمت خلیفه و امام و خطبه خواندن به نام او (به جای نام القائم، خلیفه عباسی) کوشش به عمل آمد.^۲ شرح تحسین آمیزی که ناصر خسرو علوی که در سال ۴۳۹ در قاهره بوده درباره دربار خلیفه فاطمی در سفرنامه خویش نقل کرده^۳ گواه بر تأثیر عظیمی است که قدرت امام و خلیفه مزبور در معاصران وی داشته است.

نخستین سلاطین سلجوقی که ایران را فتح کرده بودند سخت در مذهب سنی تعصب می‌ورزیدند. و تعقیب و ایداء شیعیان و به ویژه هر دو شاخه اسماعیلیه با جد زاید الوصفی دوام داشت. در دهه هشتم قرن یازدهم میلادی (قرن پنجم هجری) حسن بن صباح حمیری از میان اسماعیلیان قد علم کرد. به روایتی خاندان وی از شاهان حمیری بود که پیش از اسلام در یمن سلطنت داشتند. به روایت دیگر خانواده او از روستاییان خراسان بود. پدر او از کوفه به قم نقل مکان کرد و حسن در قم به دنیا آمد. سال تولد حسن معلوم نیست. وی نخست مانند پدر خویش

۱- ا. آ. بلایف «فرقه‌های اسلامی» ص ۶۰. ۲- در سال ۴۴۸ هـ در واسط در سال ۴۵۰ هـ. در بغداد. ۳- ناصر خسرو - سفرنامه، ص ۵۴، ۵۵.

در مذهب شیعه امامیه بود. وی را در جوانی، زمانی که شاگرد مدرسه بوده با یکی از داعیان اسماعیلی به نام امیر ضراب ملاقات دست داد و با وی بحثها می کرد و گرچه نخواست قانع شود، ولی معیناً پایه ایمانش متزلزل شد. زان پس حسن بن صباح با داعیان دیگر اسماعیلی - ابونجم ملقب به سراج و مؤمن و عبدالملک بن عطاش - نزدیک شد. عطاش مقام حجت داشت و در رأس همه سازمانهای مخفی اسماعیلیه در آذربایجان و عراق عجم قرار گرفته بود. مؤمن حسن بن صباح را به عضویت فرقه پذیرفت و ضمناً حسن علی الرسم سوگند وفاداری (بیعت) به امام و خلیفه فاطمی المستنصر یاد کرد. در حدود سال ۴۶۸ ه. حسن وارد اصفهان شد و دو سال در آن شهر وظیفه معاونت ابن عطاش را به عهده داشت. و به دستور عطاش به قاهره سفر کرد و هیجده ماه در پایتخت فاطمیان اقامت گزید. (از تابستان سال ۴۷۱ ه. تا اول زمستان سال ۴۷۳ ه.)

در آن زمان دو گروه در دربار المستنصر با یکدیگر در مبارزه بودند. گروهی میخواست فرزند ارشد المستنصر، یعنی نزار، خلافت و امامت را به ارث برد و گروه دیگر طرفدار پسر دوم خلیفه، المستعلی، بود. گروه دوم تفوق حاصل کرد. و چون حسن بن صباح جانب نزار را گرفته بود گروه فاتح وی را مجبور به ترك مصر کرد.^۱ حسن در تابستان سال ۴۷۴ ه. به اصفهان بازگشت و زان پس در یزد و کرمان و طبرستان و دامغان به نفع حق نزار نسبت به امامت، به تبلیغ و دعوت پرداخت و گویا در این باره اجازه محرمانه‌ای از المستنصر دریافت داشته بود.

چون مستعلی جانشین و وارث امامت و خلافت اعلام شد، این عمل انشعاب و انشقاقی میان اسماعیلیه فاطمیه برانگیخت. و دو فرقه فرعی نزاریه و مستعلیه تشکیل شد. نزاریه در ایران و سرزمینهای شرقی اسلامی تفوق یافتند و مستعلیه در مصر و کشورهای غربی مسلمان. به طوری که غالباً در این موارد پیش می آید دعوی فقط بر سر مدعیان امامت محدود نشد، مستعلیه نماینده بخش محافظه کارتر اسماعیلیان بوده و نزاریه عناصر و مطالب تازه‌ای وارد اصول و سازمان فرقه ساختند و تعالیم ایشان بدین سبب به نام «دعوت جدید» خوانده شد.

در سال ۴۸۳ ه. حسن بن صباح، اعتماد صاحب دژ غیر قابل وصول الموت^۲ (در کوههای البرز) را که شیعه‌ای زیدی و میانه‌رو بوده جلب کرد و هم‌زمان مسلح خویش را وارد دژ

۱- رشیدالدین فضل‌الله «جامع التواریخ» - بخش تاریخ اسماعیلیه.

۲- ۱۰۱-۱۰۲ (Jami 'at - tawarikh, part of the Isma' ili History)

۳- «اله - الموت» در بعضی منابع این کلمه «آشیانه عقاب» ترجمه شده. ولی اینکه در یکی از لهجه‌های ایران «الموت» به معنی «آشیانه» باشد ثابت نشده. توجیه دیگر که «الموت» در اصل «آله آموخت» باشد یعنی «آموزش عقاب» یا جایی که عقاب به عقابکان پریدن می‌آموزد، بیشتر به حقیقت نزدیک است. اسماعیلیه برای اینکه جمع اعداد «الموت» به حساب جمل ۴۸۳ - یعنی سال تصرف قلعه الموت به دست حسن صباح - می‌شود اهمیت فوق‌العاده قائلند.

ساخت. ایشان به ناگهان صاحب مهمان‌نواز آن قلعه را مورد حمله قرار داده زنجیرش کردند. و در نتیجه دژ الموت به حمله مسخر اسماعیلیه نزاریه یا نو اسماعیلیان گشت. بدین طریق اساس دولت اسماعیلیان در ایران گذاشته شد. و آن دولت از ۴۸۳ هـ تا ۶۵۴ هـ باقی و برپا بود. فعالیت نو اسماعیلیان آنچنان شدید بود که در مدت کوتاهی، به زور و با به حمله، بسیاری از دژها و قلاع استوار و شهرهای مستحکم نقاط کوهستانی ایران را به تصرف خویش درآوردند. گذشته از الموت این دژها عبارت بودند از: میمون دژ، لمبر، دیره، استوناوند، وشم کوه و غیره در کوههای البرز و گردکوه در نزدیکی دامغان و طبرس و تون و ترشیز و زوزن و خور و غیره در قهستان و شام. دژ و خان لنجان نزدیک اصفهان و کلات تنبور و چند دژ دیگر در کوهستان فارس و کلات ناظر در خوزستان.

از فهرست بالا نیک پیداست که دولت نزاری واجد سرزمینی یکپارچه نبوده است. و متصرفات اصلی آن در نواحی کوهستانی البرز و کوهستان (قهستان) قرار داشته. این فرقه را عملاً داعی حسن بن صباح، به یاری شاگردان باهمت و جدی خویش یعنی رئیس مظفر وداعی - کیا بزرگ امید - که هر دو نقش فعال و نمایانی در تسخیر بسیاری از قلاع داشته‌اند، اداره می‌کرد. ولی رسماً در رأس نزاریان ایران داعی الدعاة ابن عطاش^۱ که مقر وی شاددز اصفهان بوده قرار داشت^۲. اسماعیلیان از این نقطه قلب دولت سلجوقیان را مورد تهدید قرار داده بودند. ابن عطاش جانشین امام «مستور» - که خود از پسران نزار بوده - شمرده می‌شد (نزار را مستعلیان در سیاهچال مصر معدوم ساخته بودند). تصرف دژها با قیامهایی که در بسیاری از شهرهای ایران علیه سلجوقیان صورت می‌گرفته توأم بوده است.

در دههٔ دهم قرن یازدهم میلادی (قرن پنجم هجری) نزاریان فعالیت عظیمی در سوریه آغاز کردند و گاه به وسیلهٔ دعوت و تبلیغ و گاه به وسیلهٔ قیام منظور خویش را عملی می‌کردند. و ناگزیر بودند در آن واحد با فتوآلهای سنی و صلیبیان، که پس از نخستین لشکرکشی صلیبی (۱۰۹۶ م - ۱۰۹۹) در سوریه و فلسطین مستقر شده بودند، مبارزه کنند. در دههٔ چهارم قرن دوازدهم میلادی (ششم هجری) نزاریان در سوریه ده دژ مستحکم را به تصرف خویش درآوردند. در اواسط قرن سیزدهم میلادی (هفتم هجری) بنا به گفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله، مورخ ایرانی، بیش از یک صد قلعهٔ مستحکم و دژ در ایران در تحت سلطهٔ ایشان قرار داشت.

درک طبیعت اجتماعی نزاریان و نهضت «دعوت جدیده» در ایران و در فاصلهٔ قرنهای یازدهم و دوازدهم میلادی (پنجم و ششم هجری)، به سبب قلت اخبار و اطلاعات متون و منابع

۱- بر عبدالمکمل بن عطاش، معلم حسن صباح. ۲- احمد عطاش داعی الدعاة نبوده. - م.

موجود، بسیار دشوار است. و. و. بارتولد عقیده دارد^۱ که نهضت نواسماعیلی «مبارزه دژها علیه شهرها بوده». این استنتاج که تا حدی مبهم و بر پایه استنتاجات مأخوذ از تاریخ اروپای غربی در قرنهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم مبتنی بوده (مبارزه شهرها که گرایش به خود-مختاری داشتند علیه فئودالیتهایی که در قصور مستحکم مستقر بودند) بعدها توسط و. و. بارتولد دقیق تر بیان شد. بدین شرح: اسماعیلیت نوین «آخرین نبرد پهلوانی (chevalerie) ایران علیه دوران نوین پیروزمند» و «الحاق اشراف زمیندار به توده های روستایی علیه شهرها»^۲ بوده است. و. و. بارتولد که با اصول علمی و اجتماعی مترقی آشنا نبوده سازمان جامعه فئودالی را به نحوی بسیار مبهم در نظر مجسم می ساخته. از وحدت منافع زمینداران و روستاییان و مبارزه مشترک ایشان علیه شهرها به طور کلی نمی توان سخن گفت (وحدت در چه زمینه ای؟) مگر اینکه تصریح شود که سخن از مبارزه علیه کدام لایه های مردم شهری در میان است^۳. نظر و. و. بارتولد تا حدی توسط آ. یو. یاکوبوسکی دقیق تر بیان شده است، به این شرح: نواسماعیلیان نماینده دهقانان یعنی بزرگان زمیندار قدیمی ایران بوده اند که پس از فتوحات سلجوقیان بخشی از اراضی خویش را در تحت فشار فئودالهای نورسیده ای که از بزرگان لشکری و صحرائین ترکمن بودند از دست داده بودند^۴. ولی بعدها آ. یو. یاکوبوسکی از این نظر دفاع نکرد، زیرا معتقد شد که حل موضوع طبیعت اجتماعی نواسماعیلیان هنوز زود است. اخیراً آ. یو. بلیایف مجدداً نظر و. و. بارتولد و آ. یو. یاکوبوسکی را احیاء کرده. به عقیده آ. یو. بلیایف اسماعیلیان در رأس مبارزه ضد فئودالی روستاییان قرار نگرفته، بلکه از آن مبارزه برای مقاصد خویش استفاده می کردند.^۵

آ. ا. برتلس نقدی به نظر بارتولد نوشته و بی بایگی آن را ثابت کرده است^۶. در واقع تنها مبنای نظر مزبور خبر منابع قدیمه است دایر بر اینکه اسماعیلیان نزاری صاحب قلاع مستحکم بوده و در جریان مبارزه، گاه شهرها را ویران می ساختند. مؤلفان بعدی در حقیقت در پی و. و. بارتولد رفتند و فقط نظر او را اندکی دگرگونه تعبیر کردند. آ. ا. برتلس به اتکای گفته های ابن اثیر و دیگر منابع به حق خاطر نشان ساخته که «قلاع مزبور ملک قدیمی داعیان اسماعیلی نبوده. و چنانکه از متون بر می آید دعوات دژها را به حمله یا بهزور تصرف کردند»^۷. به عبارت دیگر «صاحبان اسماعیلی قلاع» (داعیان) به هیچ وجه از دهقانان قدیمی

۱- از آن جمله دوائر رایاد می کنیم. «پهلوانی (chevalerie) و زندگی شهری در عهد ساسانیان و اسلام» هم از او: «در تاریخ نهضت های روستایی در ایران». ۲- و. و. بارتولد در تاریخ نهضت های روستایی در ایران ص ۶۱. ۳- ما در این باره در مقاله ای تحت عنوان «زندگی شهری در دولت هلاکویان» «شرق شناسی شوروی» مجلد ۵، ۱۹۴۸، ص ۱۵۸ سخن گفته ایم. ۴- آ. یو. یاکوبوسکی «جنامه فئودالی آسیای میانه و بازرگانی آن با اروپای شرقی از قرن دهم تا پانزدهم میلادی»، اسناد مربوط به تاریخ ازبکستان و تاجیکستان و ترکمنستان شوروی، بخش ۱، لنینگراد ۱۹۳۳، ص ۳۴-۳۵. ۵- آ. یو. بلیایف «قرقه های اسلامی» ص ۷۰-۷۲. ۶- آ. ا. برتلس، «ناصر خسرو و اسماعیلیان» ص ۱۴۲-۱۴۷. ۷- همانجا، ص ۱۴۴.

ایرانی (یا به قول و. و. بارتولد «پهلوان» *chevalier*) نبوده، بلکه کسانی بودند که «دهقانان» را از قلاع بیرون رانده و برخی از ایشان را نابود کردند. بعد آ. ا. برتلس به حق خاطر نشان کرده، که «ارتداد» نواسماعیلی نه تنها در محیط روستاییان انتشار و رواج یافت (روستاییانی که شاید هنوز ممکن بود آلت دست «دهقانان» شوند) بلکه «میان مردم شهری و قشرهای پایین ایشان» نیز شایع شد.^۱ به آنچه گفته شد این نکته را می افزایم که نواسماعیلیان علیه شهرها مبارزه نمی کرده بلکه بر ضد دولت سلجوقی نبرد می کردند. در جریان مبارزه مسلحانه بعضی از شهرها (که پادگانهای سلجوقی در آنها مستقر بودند) سخت زیان دیدند، ولی اسماعیلیان هرگز نابودی و ویرانی شهرها را هدف ویژه خویش قرار نداده بودند.

در نظر ما زمان حل این مشکل هنوز فرا نرسیده و فقط فرضیه زیر را که می توان مبنای مطالعه قرار داد پیشنهاد می کنیم. نهضت نواسماعیلیان در نیمه دوم قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) و نیمه اول قرن دوازدهم میلادی (ششم هجری) به طور کلی نهضت روستاییان و قشرهای پایین شهری بوده. این نهضت ماهیتاً قیامی عام بوده علیه دولت فتودالی (در آن دوره دولت سلجوقی) و بزرگان فتودال اعم از دهقانان و نورسیدگان سلجوقی، ولی پس از آنکه نواسماعیلیان قلاع و قصور و بلاد مستحکم بسیار را متصرف شدند (در قهستان - کوهستان) و اراضی فراوان به دست آوردند، سران ایشان (داعیان) به ناچار می بایست خود به فتودالهای تازه ای تبدیل یابند. و از اواسط قرن دوازدهم میلادی (ششم هجری) در میان نواسماعیلیان مبارزه دو گروه آشکارا مشهود است، که یکی از آن دو ظاهراً نماینده عامه فرقه بوده و گروه دیگر مدافع منافع نو فتودالان اسماعیلی. ل. و. استرویوا (از دانشگاه دولتی لنینگراد)^۲ موضوع را از نظرگاه فوق مورد مطالعه قرار داده است. این نکته هم به آنچه مذکور افتاد باید افزوده شود که در فاصله قرنهای یازدهم و دوازدهم میلادی (پنجم و ششم هجری) بسیاری از داعیان اسماعیلی از میان پیشموران برخاسته بودند. اسامه بن منقذ فتودال عرب سوری در خاطرات خویش اسماعیلیان نزاری را روستایی و نداف (حلاج، پنهزن) می نامد.

در زمان سلطان برکیارق سلجوقی (از ۴۸۷ تا ۴۹۸ ه. حکومت کرد) در سال ۴۹۰ ه. قتل عام اسماعیلیان نیشابور صورت گرفت و در سال ۴۹۵ ه. در بسیاری دیگر شهرهای ایران کشتار ایشان وقوع یافت.

سلطان محمد سلجوقی (از ۴۹۹ تا ۵۱۲ ه. حکومت کرد) اسماعیلیان را خطرناکترین دشمن دولت و امپراطوری خویش می دانست و با تمام نیرو می کوشید تا قیام ایشان را خاموش کند. در سال ۵۰۰ ه. شاهدز اصفهان را که در دست ایشان بود مسخر ساخت و در آنجا

احمد بن عطاش «داعی الدعاة» اسماعیلی به دست وی افتاد. «داعی الدعاة» را مورد تمسخر عامه قرار دادند و مصلوب و تیرباران کردند. جنازه او هفت روز بر دار بود. پس از آن، لشکریان سلجوقی هشت سال سرگرم غارت و ویران کردن پیرامون دژ الموت بودند و چند قلعه اسماعیلیان را تسخیر کرده سرانجام به محاصره الموت پرداختند. اسماعیلیان الموت نزدیک بود که بر اثر گرسنگی و قحطی ناگزیر تسلیم شوند که خبر مرگ سلطان محمد رسید. لشکریان سلطان به محض استحضار از درگذشت وی جنگهای خانگی و دودمانی را پیش بینی نموده بسی درنگ ترك محاصره قلعه کردند. با این وصف تعقیب و آزار اسماعیلیان در قلمرو سلجوقیان، در خارج از حدود متصرفات آن فرقه - دوام داشت. در سال ۵۰۷ هـ در حلب و در سال ۵۱۸ هـ در آمد به قتل عام ایشان دست زدند و هفت هزار اسماعیلی هلاک شد. ولی متصرفات اسماعیلیان از آن زمان تا هجوم مغول در معرض خطری واقع نشد. حسن بن صباح که هم در آن زمان در میان نزاریان نقش رهبری را داشته پس از مرگ ابن عطاش رسماً نیز با عنوان «داعی الدعاة» در رأس ایشان قرار گرفت. پس از مرگ حسن (۵۱۸ هـ) کیا بزرگ امید که مردی جدی و صاحب همت بود جانشین وی گردید. و پس از درگذشت کیا بزرگ امید مقام «داعی الدعاة» در خانواده او موروثی شد. نزاریان پاسخ تعقیب و ایداء پیروان خویش را با قتل رجال سیاسی مخالف خود می دادند^۱.

اکنون می پردازیم به تعالیم و سازمان نزاریان (نواسماعیلیان). نزاریان تعداد قواعد «ظاهری» را که برای پیروان درجات پایین فرقه اجباری بوده تقلیل دادند. نزاریان در تحت تأثیر عرفان صوفیگری - که اسماعیلیان متقدم بالکل از آن بیخبر بودند - قرار گرفتند. نفوذ تصوف در آثار شاعر و فیلسوف بزرگ اسماعیلی ایرانی ناصر خسرو علی (۴۹۸ تا ۵۸۴ هـ؟) نیز بسیار محسوس است.

امامی که البته از اعقاب نزار بوده، پیشوا و رئیس فرقه شناخته می شده است. ولی از آنجایی که پس از نزار، همه امامان، «مستور» بودند و محل اقامت و نام ایشان برای عامه مؤمنان مجهول بوده، «ریاست و پیشوایی» ایشان نیز صرفاً اسمی بوده و خود ایشان نیز به موجودات افسانه ای مبدل شده بودند. پیشوای واقعی فرقه همان «داعی الدعاة» بود که جانشین امام «مستور» شمرده می شد و در دژ الموت نشسته بود. سومین داعی الدعاتی که پس از حسن ابن صباح به این مقام رسید و حسن دوم، ابن محمد بن کیا بزرگ امید نامیده می شد (از ۵۵۸ تا ۵۶۲ هـ حکومت کرد) اعلام داشت که گویی جد او کیا بزرگ امید خود از اخلاف نزار بوده (و حال آنکه خود کیا بزرگ امید چنین نسبی را برای خویشان قائل نبوده). بنابراین

حسن لقب امام به خود گذارد و این مقام بهوی حق می داد از اعضای فرقه طلب کند که همان اطاعتی را که می بایست در مقابل عقل کل ملحوظ دارند در برابر او نیز مراعات نمایند.

سلسله مراتب نزاریان از پایان قرن پنجم تا اواسط قرن هفتم هجری (از بالا به پایین) به شرح زیر بوده است: «امام»، «داعی الدعاة»، «داعی الاکبر»، «داعی»، «رفیق»، «لاصق» (عربی که معنی لغوی آن «وابسته» است)، «فدائی». اعضای دودرجه پایین فقط از احکام و قواعد «ظاهری» فرقه اطلاع داشتند و می بایست کورکورانه از مقامات بالاتر فرقه اطاعت کنند. عضو درجه دوم - یعنی «لاصق» - می بایست با امام بیعت کند، یعنی سوگند یاد کند. عضو درجه سوم یا «رفیق» تا حدی بر بعضی از اسرار «باطنی» فرقه واقف و از آنها مطلع می گشت. این سه درجه مراتب پایین شمرده می شدند. عضو درجه چهارم یا «داعی» کاملاً به تعالیم «باطنی» اسماعیلیت آشنا می شد. اعضای سه درجه عالی - یعنی «داعی» و «داعی اکبر» و «داعی الدعاة» - سران برگزیده فرقه و اشراف حاکمه آن شمرده می شدند. و برای ایشان مراعات تعالیم «ظاهری» (نمازگزاردن و اجرای تشریفات دینی) و موازین حقوقی و مراعات اخلاقیات ابتدایی اجباری محسوب نمی شد. بدیهی است که درجه عالی یعنی «امامت» برای هیچ کس جز اعقاب علی (ع) و نزار (و از سال ۵۶۰ ه. برای اخلاف کیا بزرگ امید که رسماً از اعقاب نزار شناخته شده بودند) قابل وصول نبوده. عامه افراد فرقه علی الرسم بالاتر از درجه اول و دوم ارتقا نمی یافتند.

گرچه اعضای درجات پایین که بیشتر روستایی و پیشه‌ور بودند به هیچ وجه از تعالیم «باطنی» فرقه اطلاع نداشتند، ولی درباره وجود آن چیزهایی شنیده و امیدوار بودند که روزی از آن اسرار و یا راز رازها خبر یابند و به شناخت کامل عالم کاینات نایل آیند. جذابیت و گیرایی اسرار و انتظامات شدید و ایمان به قدرت بی حد و حصر پیشوای فرقه (نه تنها از لحاظ عالم مادی بلکه عالم روحانی نیز) و سرانجام انتظار «روز قیامت» که با ظهور «القائم المهدی» مربوط بوده و انتظار نعمات و خوشیهای بهشت، همه اینها برای جوانانی که وارد صفوف فدائیان می شدند بسیار جالب توجه بود. این فدائیان جوانان صاحب اراده و با همتی بودند که با روح تعصب و نفرت نسبت به دشمنان فرقه و اطاعت نامحدود اعضای مافوق آن، پرورش یافته بودند. از میان این فداییان تروریستها و قاتلان دشمنان نزاریان و جاسوسان و منهیان برگزیده می شدند. این جوانان از میان توده فدائیان برچین می شدند و از طرف مربیان در معرض آزمایش قرار می گرفتند و زان پس هنر نهفتن کاری و استتار را به ایشان تعلیم می دادند و به تحمل محرومیتها خوگراشان می کردند و به کاربردن اسلحه را می آموختند و گاه نیز زبانهای گوناگون را یادشان می دادند.

فدائیان نزاری به فرمان رئیسان خویش، رجال سیاسی و دشمنان فعال نزاریان رامی گشتند. علل این قتلها همیشه سیاسی بوده و مردمی را که دارای معتقدات دینی مختلف بودند به قتل می-

رساندند: مثلاً مسلمانان سنی و شیعیان امامیه و صلیبیان مسیحی (در سوریه) و اسماعیلیه مستعلیه را در مصر. اگر کسی از خودیها هم‌مظنون به خیانت می‌شد کشته می‌شد. جوانانی که برای اجرای احکام قتل گسیل می‌گشتند علی‌العاده خود نیز کشته می‌شدند. اینان با این وصف ایمان راسخ داشتند که «فداکاری» ایشان در راه ایمان و اعتقاد، در بهشت و باغهای مصفا و کاخهایی با حوریان زیبا و همه لذایذ را برویشان می‌گشاید. فدائیان که از عوام فرقه بودند نمی‌دانستند که تعالیم باطنی فرقه اسماعیلی بهشت را ایهامی از علم و لذایذ صرفاً روحانی می‌داند. البته شور و حرارت تروریستهای فدائی يك انگیزه طبقاتی دیگر نیز داشت، و آن تفرو کینه‌ای بود که فرزندان روستایان و پیشه‌وران نسبت به ملوک و بزرگان و توانگران و ثروتمندان داشتند. میان مسلمانان و مسیحیان عقیده استواری رایج بود که گویا سران اسماعیلی برای آماده کردن جوانان فدائی، آنان را با حشیش تخدیر می‌کنند^۱ تا رؤیای بهشت را در مخیله او برانگیزند و اراده‌اش را برای اجرای عمل قتل محکم سازند. ظاهراً این افسانه‌ای بیش نیست.

با این وصف شاید همین افسانه بهانه‌ای شده که نزاریان ایران و سوریه را در قرن ششم و هفتم هجری «حشاشین» بنامند. در ممالك اسلامی این لقب را هم در اصطلاح عوام و هم در کتب و تألیفات به کار می‌بردند (از آن جمله دو مورخ ایرانی - رشیدالدین و حمدالله مستوفی قزوینی آن را به کار برده‌اند)^۲. این اصطلاح به واسطه صلیبیان به صورت آساسن «assassin» و به معنی قاتل وارد زبانهای ایتالیایی و فرانسوی گشت. محققان توجهات دیگری نیز برای منشأ کلمه آساسن پیشنهاد کرده‌اند و از آن جمله کلمه «حسنیون» است (به معنی پیروان حسن صباح). در ایران نزاریان را «باطنی» و «بواطنه» نیز می‌خواندند ولی بیشتر «ملحد» شان (عربی، جمع آن «ملاحده») می‌نامیدند. کلمه «ملحد» به معنی «مرتد» است، ولی تقریباً منحصر به تسمیه همه شاخه‌های اسماعیلیه بوده. برعکس کلمه «رافضی» که آن هم به تقریب همان مفهوم «مرتد» را داشته [۲۵۸]، تقریباً فقط در مورد شیعیان میانه‌رو - یعنی زیدیه و امامیه - استعمال می‌شده.

قتلهای سیاسی از سوازم تعالیم نزاریه حشیشیه نبوده. گذشته از این تروریزم و قتل مخالفان را حسن صباح ابداع نکرده بود و پیش از وی نیز اسماعیلیه ایران به این کار دست می‌زدند. ظاهراً تروریزم و قتل مخالفان، وسیله مبارزه علیه تعقیبات و ابناء و شکنجه و کشتاری بوده که از طرف سلجوقیان و دیگر امرا و سلاطین مخالف نزاریان برضد ایشان اعمال می‌شده. ولی از زمان حسن صباح ترور و قتل نفس از طرف نزاریان به میزان وسیعی به کار بسته شد.

۱ - حشیش (یا بنگه) مخدری است که از نوعی کتف (شاهدانه) گرفته می‌شود. درباره تهیه حشیش رجوع شود به: Cl. Huart. Beng. EI. T. I. در قرنهای پنجم و ششم هجری هنوز در ایران از حشیش چندان اطلاعی نداشتند و این مخدر را همچون شیئی مرموز می‌دانستند و معدودی از آن آگاه بودند. ۲ - در بخش تاریخ اسماعیلیه جامع التواریخ رشیدی و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی چنین چیزی دیده نشده. مؤلف اشاره‌ای به چاپ و شماره صفحه نسخه‌ای که در دست دارد نکرده. معلوم نیست این خبر را از کجا آورده - م.

یکی از نخستین کسانی که پس از تصرف قلعه الموت به دست حسن صباح، قمرانی نزاریان شد همانا وزیر شهیر ایرانی سلجوقیان، نظام‌الملک، بود که کتاب «سیاستنامه» به وی نسبت داده می‌شود. نظام‌الملک در سفر سلطان ملکشاه (از ۴۶۵ تا ۴۸۵ حکومت کرد) همراه وی بود و در منزلگاهی نزدیک نهاوند شبانه خواست به خیمه زوجه خود رود. جوانی دیلمی که به ظاهر می‌خواست عریضه‌ای تقدیم کند وزیر را متوقف ساخت و ناگهان کاردی به در کرد و ضربهای مهلک بر او وارد آورد (۱۰ رمضان سال ۴۸۵ هـ). این شیوه عمل برای فدائیان عادی بود. فخرالملک پسر نظام‌الملک نیز، که به وزارت رسیده بود به کین‌خواهی خون عده‌ای از اسماعیلیه به همین منوال مقتول گردید (۵۰۵ هـ). فدائیان غالباً پس از اجرای قتل نام پیشوای نزاریان را به زبان می‌آوردند.

در بخش دوم جامع‌التواریخ رشیدی (آغاز قرن هشتم هجری) در فصل مربوط به تاریخ اسماعیلیان الموت سه فهرست منقول است و اسامی مقتولان را به دست اسماعیلیان در عهد حسن صباح و کیا بزرگ‌امید و فرزندان او محمد اول، یعنی در فاصله سالهای ۴۸۵ و ۵۵۸ هـ، به دست می‌دهد. اسامی فدائیان و رفیقانی که به این قتلها دست یازیدند نیز در فهرستهای مزبور آمده است.^۱ این فهرستها از یکی از متون نزاری تحت عنوان «سرگذشت سیدنا» که به دست مانرسیده و مورد استفاده رشیدالدین واقع شده، مأخوذ است.

در فهرستهای مقتولین (مجموعاً ۷۵ نفر) اسامی ۸ سلطان و خلیفه و اتابک (و از آن جمله خلیفه فاطمی و امام مستعلیان آل‌امر، و خلفای غباسی مسترشد و پسر و جانشین او رشید، و داود نتیجه ملکشاه و سلطان عراق) و ۶ وزیر و ۱۷ امیر و والی (حکام نواحی) و ۶ رئیس (سران شهر) و ۱۳ قاضی و مفتی نواحی مختلف (قزوین و همدان و اصفهان و ری و کرمان و گرگان و کوهستان و تبریز و تغلیس) و سران فرق منهبی مانند «مقدم» (پیشوای کرامیه) (در نیشابور) و امام زیدیه طبرستان، و درباریان و مأموران عالی مقام و دانشمندان و سادات و همچنین چند تن از نزاریان که به فرقه خود خیانت، ورزیده بودند (و میان ایشان یکی از داعیان

۱- رشیدالدین فضل‌الله (jami at - tawarikh, part of Ismā'ili History) ص ۱۳۴-۱۳۷
 ۱۴۴-۱۴۵، ۱۶۰-۱۵۱. وضع اجتماعی تقریباً همه مقتولین در این فهرستها قید شده ولی درباره موقع اجتماعی قاتلان ایشان سخنی نرفته است، مگر در موارد فائده، مثلاً: از حسن سراج (دوبار در صفحه ۱۴۶ و ۱۳۷) یاد شده و حسین سراج (ص ۱۶۰) و محمد سیاد (سیاد پهلکان و یادان، ص ۱۳۶ و ۱۳۷) و سراجام «غلام‌روسی» که ابوالفتح دهستانی وزیر سلطان برکیارق سلجوقی را در ۴۰۰ هـ به قتل رسانید. «غلام روسی» در ایران ممکن است یکی از هزاران اسیران روسی بوده، که ترکمان قیباق (که در منابع روسی به نام «پالوتسی» از آنان یاد شده) به هنگام دستبردهای خویش به «روسیه کیف» گرفته و یا خود برده بودند، زنان پس از طریق بنادر کریمه و برده فروشان، در کشورهای کیف آسیای مقدم به معرض فروش می‌گذاشته‌اند. «غلام‌روسی» یاد شده محتملاً داوطلبانه به نزد نزاریان الموت گریخته و تعالیم ایشان را پذیرفته بود. بهر تقدیر محققاً بالا راده و به میل خود وظیفه فدائی و قاتل را پذیرفته بوده. در قابوس‌نامه (فصل ۲۳) نیز از غلامان روسی که در قرن پنجم در ایران وجود داشته‌اند یاد شده است.

پیشین نیز دیده می‌شود) ذکر شده است. تقریباً همه اشخاصی که نامشان در فهرستها آمده از سران لشکری و مأموران عالی مقام، یا روحانیان بلند پایه بوده‌اند. این فهرستها کامل نیستند؛ مثلاً اسامی قربانیان بعدی نزاریان و از آن‌جمله مارکی کونراد مونفرا، پیشوای صلیبیان سوریه (مقتول به سال ۱۱۹۲ م) و غیره در فهرست نیامده. از فهارس رشیدالدین پیداست که گاه قاتل واحدی مرتکب ۲-۳ قتل می‌شده، و بنابراین پس از قتل اولی موفق به فرار شده‌هلاکش نکرده بودند. گاه که قتلی دشوار درپیش بوده سه یا چهار فدائی و رفیق، یا حتی عده‌ای بیشتر مأمور آن می‌شدند. مثلاً قتل خلیفه آمر فاطمی، پسر مستعلی، در سال ۵۲۵ ه. در قاهره به‌دست ۷ رفیق، و قتل مسترشد خلیفه عباسی در سال ۵۳۰ ه. نزدیک مراغه توسط ۱۴ تن از رفیقان صورت گرفت.

علی‌الرسم این قتلها به‌خونخواهی نزاریانی که زنده سوزانده و یا اعدام شده بودند، یا تضيیقات و ایذایی که علیه ایشان اعمال می‌گردیده وقوع می‌یافته. ولی باید در نظر داشت که قتلهای انفرادی شیوه مبارزه اصلی نزاریان محسوب نمی‌شده. و تبلیغات و مبارزه مسلحانه عام (قیام عام یا جنگ) در درجه اول اهمیت قرار داشته.

سران نزاری چون به‌اراضی وسیعی دست یافتند خود به‌فئودال مبدل شدند. از نیمه دوم قرن ششم هجری دو گروه در میان نزاریان پدید آمد: یکی از آنها، ظاهرأ، نماینده اشراف فرقه بوده و گروه دیگر نماینده قشرهای پایین آن. حسن دوم، ابن محمد بن کیا بزرگ امید (از ۵۵۸ تا ۵۶۲ ه. حکومت کرد) سومین کسی که بعد از حسن صباح زمام امور را به‌دست گرفته بود کوشید تا بر گروه اخیرالذکر تکیه کند. حسن دوم در سال ۵۶۰ ه. خود را خلف علی و فاطمه و محمد ابن اسماعیل و المستنصر و نزار اعلام کرده و بنابراین درجه «معصومیت» برای خویشان قائل شد و آغاز عصر جدید یعنی پایان دنیا و «قیامت» و به عبارت دیگر «رستاخیز» را اعلام کرد. بنا به تعالیم اسماعیلیان فقط ایشان برای زندگی نوین «در بهشت روحانی» برخاستند و تعالیم «ظاهری» و نمازها و تشریفات و احکام شریعت از آن زمان برای عامه مؤمنان به آن مذهب غیر واجب شد. این عمل در واقع اعلام تساوی سران فرقه با افراد درجات پایین بوده است. حسن دوم پس از یک سال ونیم، محتملاً به تلقین سران فرقه، در قلعه لمبسر به‌دست برادر زن خود کشته شد. برادر زن وی فئودال توانگری از بازماندگان آل بویه و شیعه‌ای میانه‌رو بوده است. محمد دوم، پسر حسن دوم، به‌خونخواهی پدر همه افراد خانواده قاتل را از دم تیغ گذراند. وی خط مشی پدر را تعقیب کرد و در نتیجه اعضای جدید بسیاری از میان قشرهای پایین خلق به صفوف فرقه وی پیوستند.

در آن هنگام سران فرقه که ثروت و زمین به‌هم زده و به فئودال مبدل شده بودند، از شور و حرارت و فعالیت اعضای عادی آن بی‌مناک شدند. سران مزبور می‌خواستند اراضی و

قلاع و امتیازات را برای خویش حفظ و مسجل کنند. و بدین سبب تعالیم مربوط به نزدیکی «آخر الزمان» باب آنان نبود. اشراف نزاری در آن روزگاران می کوشیدند با فتوایهای سنی ایران نزدیک شوند و توده مردم را مهار کنند. حسن سوم، فرزند و جانشین محمد دوم، مبین این روحیه بوده است و به بهانه «بازگشت به صدر اسلام و زمان پیامبر» تعالیم «ظاهری» و اجرای احکام شریعت و نمازهای مقرر و روزه را مجدداً واجب اعلام کرد. وی مساجد را احیا نمود و رسم نماز جماعت و ایراد خطبه را که اذیر باز متروک شده بود، تجدید کرد. حسن سوم به سنیان تقرب جست و امر کرد تا نام خلیفه عباسی الناصر را در خطبه بیاورند. و مادر خود را به زیارت مکه گسیل داشت. سنیان بر اثر این اعمال وی به او لقب «نومسلمان» دادند.^۱

در زمان حسن سوم مبارزه داخلی در فرقه مزبور به صورت بسیار حادی درآمد. حسن سوم را در سال ۶۱۷ هـ. زهر خوراندند. و پس از مرگ او تعالیم اسماعیلی مجدداً احیا شد. محمد سوم فرزند و جانشین وی سلطنت می کرد نه حکومت. در کاخ خویش در بهروی خود بسته بود. و هر دو گروه رقیب می کوشیدند از طرف او و به نام او عمل کنند. سران اشراف مسلک فرقه که می خواستند قلاع و اراضی را از دست ندهند آماده فرمانبرداری از فاتحان مغول بودند. اما افراد عادی فرقه از «جهاد» با مغولان طرفداری می کردند. محمد سوم در حالت مستی مقتول شد. فرزند او خورشاه برای اجرای خواست هلاکو خان مغول فاتح ایران (مؤسس دولت و یژه مغولی در ایران) و نوه چنگیز خان موافقت کرد طوق اطاعت برگردن نهد و قلاع را ویران سازد و کلیدهای قصور و گنجینه ها را تسلیم کند، ولی به سبب مقاومت افراد عادی فرقه نتوانست هم‌این مواعید را مجری سازد. سرانجام هلاکو خان الموت را محاصره و مسخر کرد. به خورشاه تأمین جانی داده شد و وی به اردوگاه هلاکو خان رفت (۶۵۴ هـ). هلاکو خان خورشاه را به مغولستان، نزد خان بزرگ منکوقساآن (برادر خویش) اعزام کرد و منکو فرمود تا خورشاه را به قتل رسانند. افراد عادی فرقه نزاری مبارزه را دنبال کردند. قلعه گردکوه سه سال پایداری کرد و قلاع و قصور مستحکم قهستان فقط در طی بیست سال به تدریج فرمانبردار و مسخر گشتند. ولی پیروان فرقه لااقل تا اواسط قرن نهم هجری در قهستان باقی ماندند.

اکنون اسماعیلیه نزاری (نوا اسماعیلیان) فقط در سوریه (در ناحیه مصیبه) و در حدود چند هزار نفر در عمان و در برخی نقاط ایران (در ناحیه کوهستانی محلات - نزدیک قسم) و شمال افغانستان باقی مانده اند. تقریباً همه ساکنان بدخشان (در شمال شرقی افغانستان کنونی) نزاریان هستند. تا دهه چهارم قرن بیستم همه مردم برخی از نواحی شرقی تاجیکستان شوروی و اهالی پامیر (که اکنون ناحیه خود مختار کوهستان بدخشان نامیده می شود) نزاری بوده اند.

۱- یعنی «مسلمانی که تازه اسلام آورده بود» زیرا که از مدت ها پیش سنیان اسماعیلیان را مسلمان نمی شمردند.

کانون اصلی نزاریان به هندوستان منتقل شد. و مهاجرت ایشان به آن سرزمین از قرن سیزدهم میلادی آغاز گشت و به ویژه از قرن شانزدهم تا نوزدهم میلادی شدت یافت. رئیس ایشان که مقام خویش را عادتاً به ارث صاحب می شود و لقب آقاخان دارد در نزدیکی شهر بمبئی زندگی می کند. آقاخان اول در سال ۱۸۳۸ م. از ایران (ناحیه محلات) به هندوستان مهاجرت کرد. دودمان آقاخانها از اعقاب کیا بزرگ امید شمرده می شوند (و بنا بر این طبق افسانه موجود از طریق خاندان فاطمیه اصلشان به علی (ع) و فاطمه (ع) می رسد). نزاریان آقاخان کنونی (کریم) را (از سال ۱۹۵۷ م) چهل و هشتمین امام بعد از علی (ع) می دانند. کریم آقاخان زمینداری میلیونر است. همه نزاریان باید عشر در آمد خویش را به او بپردازند. از ستاد او اکنون نیز داعیان و مبلغانی به اطراف اعزام می شوند، و ایشان هم اکنون در افریقا دارای تبلیغات شدید و پردامنه اند. جماعت های نزاری تا دریاچه تانگانیکا بسط و توسعه یافته اند. در هندوستان بیش از ۲۵۰ هزار نفر نزاری زندگی می کنند.

اکنون مستعلیان در یمن و هندوستان وجود دارند و ایشان به تدریج از مصر و یمن، از اوایل قرن یازدهم میلادی، به کشور اخیرالذکر مهاجرت کرده اند. در هندوستان (گجرات) بیش از ۱۵۰ هزار نفر مستعلیه اقامت دارند. ایشان را در آنجا «بهارا» یعنی «بازرگانان» می نامند (از کلمه *Vohoru* که در زبان گجراتی به معنی «تجارت» است) و این خود معرف ترکیب اجتماعی این فرقه در این ایام است.

هر دو شاخه اسماعیلیه امروزی مبدل به فرقه های مسالمت جوئی شده اند و هیچ وجه مشترک و رابطه ای با نهضت های دموکراتیک و ضد استعماری کنونی ندارند. محمدشاه آقاخان چهل و هفتمین امام نزاری که اخیراً در گذشته (۱۸۷۷ - ۱۹۵۷ م) در انگلستان تحصیل کرده بود. وی خدمات بزرگی به حکومت و مقامات انگلیسی در هندوستان کرد و از طرف ایشان به لقب «سر» ملقب گشت.

فرق غلات شیعه بسیارند. همه ایشان به «حلول» و «تناسخ»^۱ و همچنین تقسیم مؤمنان به خواص و عوام (به نام های مختلف) معتقدند و تشریفات دینی اسلامی و مراعات ممنوعیتها و حضور در مسجد را رد و نفی می کنند. غلات شیعه در عوض و به جای تشریفات مزبور از خود تشریفات ابداع و ایجاد کرده اند (که در فرقه های مختلف متفاوت است). و دیگر اینکه ایشان اصل «تقیه» و اختفای مذهب خویش و استتار عقیده را قبول کرده اند. غلات شیعه از ترس تعقیب عادتاً خویشان را سنی یا (در زمان صفویه) شیعه میانه رو معرفی می کردند. گاه نیز صورت ظاهر جرگه های اخوت صوفیان همچون پرده استتاری مورد استفاده ایشان قرار می گرفته و خود

را به آن محافل منتسب می نمودند. در اینجا فقط به شرح بعضی از «غلات» - یعنی آنهایی که در ایران وجود داشته اند - می پردازیم.

یکی از فرق «غلات» دوران مقدم، فرقه خطایه است که به نام ابوالخطاب محمدالاسدی مسمی گشته است. وی به امام ششم شیعیان، امام جعفر صادق (ع) نزدیک بود. و چون ابوالخطاب برای امام مزبور مقام الوهیت قائل شد امام جعفر صادق وی را از نزد خود راند. آنگاه ابوالخطاب فرقه ویزهای تأسیس کرد و خویشان را مظهر خداوند خواند. به گفته او محمد (ص) صفت و شایستگی پیامبری خویش را به علی (ع) داده و [به اعتقاد او] گویا امام جعفر صادق شایستگی خود را به ابوالخطاب تفویض کرده است. وی منکر وراثت علویان در مورد امامت بوده و می گفته که امامت علی (ع) و دیگران به سبب شایستگی روحانی ایشان بوده نه وراثت تنی و پیامبران و ائمه مظهر الهی هستند. ابوالخطاب و پیروان وی با سنگ و کارد علیه لشکریان امیر کوفه وارد نبرد شدند، و بدیهی است که منکوب و متفرق گشتند. ابوالخطاب دستگیر شد و شمع - آجینش کردند و زان پس جنازه اش را آتش زدند و سرش را به بغداد فرستادند (۱۳۹) یا (۱۴۳هـ). فرقه خطایه کماکان پس از مرگ وی وجود داشته و چیزی نگذشت که در عراق و ایران و یمن پیروان آن به بیش از ۱۰۰ هزار تن بالغ گردید. اعضای این فرقه فقط پیروان مذهب خویش را برحق می دانستند و مانند خوارج، به هنگام قیام، همه مردان و زنان و کودکان دیگران را بیرحمانه معدوم می کردند. این فرقه در قرنهای ششم و هفتم هجری هنوز وجود داشته.

فرقه دروزان که در ربع اول قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) از اسماعیلیه منشعب شد، خلیفه فاطمی حاکم را خدای تعالی دانسته، و عقل کل و نفس کل را صدورات «حاکم - خدا» می شمرد، و به تعالیم اسماعیلی خیانت کرده به صورت فرقه علیحده از نوع «غلات» در آمد، و در واقع دین مستقل التقاطی ابداع کرد. چون فرقه دروز هرگز نفوذ قابل ملاحظه ای در ایران نداشته و بعدها در لبنان محدود گردیدند در اینجا از آن سخن نخواهیم گفت.

درباره فرقه «نصیری» (انصاریه، علویه) که منسوب به ابن نصیر بوده و در نیمه دوم قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) از شیعه امامیه منشعب شده، باید همین نکته را تکرار کرد. نصیریه بعدها در شمال غربی سوریه متمکن گشتند. تعالیم نصیری به عبارت است از التقاط عناصر شیعه و مسیحیت و معتقدات مردم زمان پیش از اسلام. به عقیده ایشان خدا احدی است مرکب از سه لایتنجری به اسامی «معنی» و «اسم» و «باب»، این تثلیث به نوبت در وجود انبیاء مجسم و متجلی گشته. آخرین تجسم با پایه گذاری اسلام مصادف شد: و آن احد سه گانه لایتنجری در وجود علی (ع) و محمد (ص) و سلمان پارسی تجسم یافت. بدین سبب تثلیث مزبور با ترکیب حروف «عمس» معرفی می شود (که ع. م. س. حروف اول اسامی ایشان است). نصیری به تناسخ را قبول دارند. نصیری به نیز مانند دروز که به دو دسته «روحانی» منقسم می گردند،

بعد از طبقه تقسیم می‌شوند: یکی «عامه» و دیگری برگزیدگان یا «خاصه». «خاصه» از خود کتب مقدسی دارند و مضمون آنها را تأویل می‌کنند و برای عامه مکشوف نمی‌سازند. مراسم مذهبی را امامان شبانه بر بلندیا در بقاعی که «قبه» نامیده می‌شوند برگزار می‌کنند. قبه‌ها علی‌الرسم بر مقابر اولیاءالله قرار دارند. در مذهب نصیریۀ مأخوذ اتی (یا بهتر بگوییم بقایایی) از مسیحیان دیده می‌شود: از قبیل بزرگداشت عیسی همچون مظهر خداوند، بزرگداشت حواریون مسیح و عده‌ای از اولیاءالله و شهیدان مسیحی و اعیاد (تولد مسیح، عید فصح و غیره) لیترجیا و تعمید و غیره.

در فاصلهٔ قرنهای چهاردهم و پانزدهم میلادی فرقه‌ای از غلات شیعه به نام «حروفیه» در ایران معروف شد. مؤسس این فرقه فضل‌الله استرآبادی بوده (متولد در حدود سال ۷۴۱هـ. و در سال ۷۸۸/۷۸۹هـ. به تبلیغ «وحی جدید» خویش پرداخت). به گفتهٔ برخی منابع، از طرف تیمور به شیروان تبعید شد و در آنجا میرانشاه پسر تیمور وی را در سال ۷۹۷هـ. به دست خود کشت. بدین سبب حروفیون کینه و نفرت خاصی به دودمان تیموریان و به ویژه میرانشاه داشتند و وی را «مارانشاه» می‌خواندند و معتقد بودند که دجال هم اوست. فضل‌الله استرآبادی ملقب به «حروفی» متفکری مستقل بوده و افکار تازه داشته و بیان کرده و نویسنده‌ای پرکار بوده است. از تألیفات او معروفتر از همه «جاویدان کبیر»^۱ است که بخشی از آن به لهجهٔ استرآبادی زبان فارسی و بخشی دیگر به زبان عربی نوشته شده.

نفوذ این فرقه به سرعت در سراسر ایران و آذربایجان و ترکیهٔ عثمانی و سوریه بسط یافت. شاگرد فضل‌الله به نام علی‌الاعلی (متوفی به سال ۸۲۲هـ) در ترکیهٔ عثمانی پایهٔ تبلیغات حروفی را بنا نهاد. پیروان این فرقه بیشتر از پیشه‌وران و متوران شهری بوده‌اند. وصف خاص فرقهٔ حروفی همانا شرکت مردم پیشرو و روشنفکر در فعالیت آن بوده‌است. نسیمی، شاعر آذربایجانی (که در سال ۸۲۰هـ در حلب به سیاست دردناکی مقتول شد) و شاعران ترک زبان، تمنایی (که او هم اعدام شد) و رفیعی از اعضای این فرقه بوده‌اند. ظاهراً شاعر مشهور ایرانی سید قاسم ملقب به قاسم انوار (از ۷۵۷ تا ۸۳۷هـ) که به زبانهای گیلکی و آذربایجانی نیز اشعاری داشته و در آغاز صوفی و شیعهٔ امامی بوده، با حروفیون مربوط بوده است. وی شاگرد شیخ صدرالدین اردبیلی (متوفی به سال ۷۹۵هـ) نیای دودمان صفویه بوده. قاسم انوار در خانقاهی که در هرات تأسیس نموده بود اصل اشتراك اموال را معمول داشت و سفرهٔ عام گسترده.

نویسندگان حروفی میراث ادبی بزرگی از خود باقی گذاشته‌اند و شش کتاب ایشان اصلی

۱- فهرستها در کتابخانه‌های استانبول (ایاصوفیه) ولیدن و کمبریج محفوظ است.

شمرده می‌شوند و از آن جمله است: «جاویدان کبیر»، «محرم نامه» (در حدود ۸۲۹هـ) که به لهجه استرابادی نوشته شده، «عشق نامه» (در حدود سال ۸۳۴هـ) و «هدایت نامه». دو کتاب اخیراً الذکر را فرشته زاده (متوفی به سال ۸۷۴هـ) شاگرد فضل‌الله استرابادی به زبان ترکی نوشته است. بعضی از رسالات حروفیون را کلمان‌هوار شرقشناس فرانسوی منتشر کرده است. ستون با ترجمه فرانسوی و ملاحظات و حواشی^۱ و تحقیقی که دانشمند سرشناس ترک دکتر رضا توفیق (معروف به فیلسوف رضا) به زبان فرانسه نوشته است.^۲

اصول و مبادی معتقدات حروفیون در «محرم نامه» و دیگر رسالات آن فرقه بیان شده است، و بنابر آن کاینات الی‌الابد موجود است. مبدأ الهی در آدمی و حتی در صورت او منعکس است و آدمی مانند خداوند آفریده شده. حرکت کاینات و تاریخ بشر دورانی ادواری دارند. و هر دوره با ظهور آدم آغاز می‌گردد و به «قیامت» پایان می‌یابد. مبدأ الهی در آدمیان به صورت ارتقاء تدریجی و به اشکال پیامبری و اولیائی^۳ و تجسم و حلول خداوند در آدمی و یا، در واقع، خدایی در می‌آید. آخرین پیامبر محمد (ص) و نخستین کس از اولیاءالله علی (ع) و آخرین نفر ایشان امام حسن عسکری امام یازدهم شیعه بوده است.^۴ فضل‌الله استرابادی نخستین خدای مجسم است. حروفیون معنی عرفانی و باطنی حروف‌القبای عربی را از اسماعیلیان به‌وام گرفتند. و نام فرقه از آن مأخوذ است. حروف مظهر باطنی و عرفانی ادوار دوران عالم است. گذشته از این، اهل فرقه مزبور در حروف‌القبای علامات باطنی خطوط و اشکال صورت آدمی را می‌دیدند. حروفیون تحت تأثیر شدید صوفیگری نیز قرار داشتند.

چیزی نگذشت که فعالیت فرقه حروفیون با حفظ شکل مذهبی خود در مسیر ضد فئودالی افتاد و در عین حال رنگ خصوصیت شدید علیه دولت تیموریان داشت — یعنی مخالف قوی — ترین دولت فئودالی آن زمان بود. حروفیون می‌گفتند که «دجال» به صورت میرانشاه تیموری ظهور کرده و هلاک شده است و باید ظهور قائم را که مهدی نیز هست به همین زودیها منتظر بود.^۵ او باید حکومت عدل و برابری عمومی را بروی زمین حکمفرما سازد و در زمان وی تجاوز و ظلم انسانی به حق انسان دیگر وجود نخواهد داشت. در رساله «محرم نامه» سابق‌الذکر در این باره چنین گفته شده است: «از دیرباز تا امروز آنان (حروفیون) چشم به راه قائم ائمه هستند که در حدیث نام دیگری هم برای وی آمده و مهدیش خوانده‌اند و آنها

۱- Textes houroufis, édités et traduits par Clément Huart. Leyden London 1909 (GMS.) ۲- Dr. Riza Tewfiq (Feylesuf Riza) Étude sur la religion des Houroufis.

۳- در تملیم سنیان پیامبران بالاتر از اولیاءالله هستند ولی برعکس حروفیون معتقدند که اولیاءالله در مقام مظهریت خداوندی بالاتر از پیامبرانند. ۴- حروفیون امام دوازدهم محمد را قبول نداشتند. ۵-

میرانشاه در سال ۸۰۶هـ (۱۴۰۸م). در ببرد سردرود، علیه لشکریان سلطان احمد جلایری و متحد او امیر قرايوسف قره‌قویونلو، کشته شد. ۵- از این بیان مؤلف معلوم می‌شود حروفیون به امام قائم «امام دوازدهم» نیز معتقد بوده‌اند.

می‌گویند که او صاحب سیف است و درباره‌ی وی این حدیث آمده است. «یظهر فی آخر الزمان احد اولادی، اسمه اسمی و خلقه خلقی، یملا الارض عدلا کما ملئت جورا» — یعنی. در آخر الزمان یکی از فرزندان من ظهور خواهد کرد که نامش نام من و خلقش خلق من است و زمین را به داد می‌آکند چنانکه اکنون به ظلم و جور آکنده است. آنان معتقدند که وی با شمشیر ظلم را که تجاوز برخی از آدمیان به حقوق برخی دیگر است برمی‌اندازد.^۱ از این مطالب پیداست که سرنگون ساختن اساس ظلم (فتوالبیزم) را حروفیون به صورت قیامی مسلحانه و پیروز در تحت رهبری مهدی در مخیله متصور می‌کردند.

در کتاب فارسی قرن نهم هجری به نام «مجمل فصیحی» منقول است که در مسجد جامع هرات به جان سلطان شاهرخ تیموری (از ۸۰۸ تا ۸۵۱ ه. حکومت کرد) سوء قصد شد و شخصی مجهول زخمی به شکم او وارد آورد (در سال ۸۳۰ یا ۸۳۱ ه.). سلطان زنده ماند ولی تا آخر عمر از درد معده نالان بود. در آن گیرودار یکی از خدام سلطان، از فرط هیجان سوء قصد کننده را کشت و این خود تحقیق را مانع شد. مع هذا کلیدی در جیب سوء قصد کننده یافتند و به یاری آن خانهای را که وی اتاقی در آن کرایه کرده بود پیدا کردند و هویت او را معلوم ساختند. وی احمدلر نام داشت و یکی از حروفیون و مرید فضل الله استرآبادی بود. معلوم شد که محفل مخفی از حروفیون وجود دارد و نمایندگان برجسته متورین محل در آن عضویت دارند. مولانا معروف خوشنویس را به حبس در برج قلعه اختیارالدین هرات محکوم نمودند و دیگر اعضای محفل را (که نوه فضل الله نیز در میان آنها بوده) اعدام کرده و اجسادشان را سوزانیدند.^۲ قاسم انوار شاعر ایرانی پیش گفته نیز مظنون واقع شد که به جرگه حروفیون بستگی دارد، ولی چون برای اثبات این اتهام دلیلی وجود نداشت شاعر مزبور را از خراسان تبعید کردند و وی به سمرقند رفت و همانجا درگذشت.^۳

چیزی نگذشت که حروفیون بر اثر تعقیبات و زجر و کشتار از صفحه خاک ایران نابود شدند، ولی در ترکیه عثمانی ریشه دواندند. گرچه در آنجا هم گاه و بیگاه مورد زجر و آزار قرار می‌گرفتند (به ویژه در زمان سلطان محمد دوم، ۱۴۵۱ — ۱۴۸۱/۸۸۸۶) حروفیون به استتار عقیده پرداختند و به پیروی از اصل تقیه همه جا خویش را گاه به صورت شیعه و گاه سنی و گاه صوفی معرفی می‌کردند. ایشان در ترکیه موفق شدند در میان سران فرقه درویشان بکتابشی

۱ — رجوع شود به: متون حروفیون، متن ص ۳۹، ترجمه فرانسه ص ۶۳. ۲ — از نظرگاه سنیان سوزاندن آدمی یا جنازه او (و بنا بر این محروم ساختن او از تدفین به رسم مسلمانان) بزرگترین توهین شمرده می‌شد. هیزمی که بدین منظور آتش می‌کردند مظهر آتش جهنم بوده که چشم به راه روح مردان بوده است.

۳ — ا. گ. براون در شماره مخصوص مجله Museon چاپ Cambridge University press در سال ۱۹۱۵ ترجمه کامل این قطعه از مجمل فصیحی را نقل کرده است. رجوع شود نیز به: خواند میر، مجلد سوم بخش ۳، چاپ بمبئی، سال ۱۲۷۳ ه. ق. ص. ۱۲۷ — ۱۲۸.

نفوذ کنند. این فرقه به روایتی در آغاز قرن هشتم هجری، توسط خواجہ بکتاش که تاحدی وجودی افسانه‌ای است تأسیس گشته بود. در اویش بکتاشیه در سراسر ترکیه و شهر قسطنطنیه نفوذ فراوان داشتند، زیرا با صنف مقتدر لشکری ینی‌چریها مربوط بوده‌اند. فرقه بکتاشیه رسماً سنی و صوفی بوده ولی میان اعضای برگزیده و خواص آن، اصول مخفی صوفیگری از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شده و اصول مزبور جز تعالیم - اندکی دگرگون شده - حروفیون چیز دیگری نبوده^۱.

ظاهراً پیدایش یکی دیگر از فرق غلات شیعه (به عقیده و. ف. مینورسکی) که در ایران و سرزمینهای همسایه آن و میان آذربایجانیان و ترکان و کردان و فارسی زبانان رواج و افریافت مربوط به قرن نهم هجری بوده است. اهل این فرقه خویشتن را «اهل حق» می‌نامیدند. ولی ایرانیان شیعه آنان را علی‌اللهی می‌خواندند. فرقه مزبور به چندین فرقه فرعی تقسیم می‌شود که در هر محل به نامی مسمی شده است: در ترکیه به نام «قزلباش» (به خاطر شرکت آن در نهضت قزلباش در قرنهای نهم و دهم هجری)^۲ و در آذربایجان به نام قره قویونلو (به نام اتحادیه قبایل ترکمن که ظاهراً فرقه مزبور در میان ایشان به وجود آمد) و گورنلر (ترکی - یعنی «بینندگان»)، و در ناحیه رضائیه به نام «ابدال بی»، و در قزوین به نام «کاکاوند» و در مازندران به نام «خوجهوند» و غیره.

عده‌ای از محققان روسی و شوروی نیز معتقدات و تشریفات مذهبی فرقه مزبور را مورد مطالعه قرار داده‌اند^۳. فرقه علی‌اللهی تاکنون نیز در سراسر ایران بسط دارد، گرچه اعضای آن عقیده خویش را پنهان می‌دارند و رسماً جزو شیعیان امامیه شمرده می‌شوند. افراد فرقه علی‌اللهی یا اهل حق بیشتر از روستاییان و صحرائنشینان (ایلات) و در شهرها پیشه‌وران و سوداگران خورده‌پا هستند. این فرقه از لحاظ منشأ، ارتدادی بوده که از محیط خلق ریشه گرفته و در طی قرنهای نهم و دهم هجری فعالانه قزلباشان شیعه را علیه دولتهای سنی - آق قویونلو و امپراطوری عثمانی - یاری می‌کرده است. در سراسر قرن شانزدهم و آغاز قرن هفدهم میلادی، ترکان آسیای صغیر که از غلات شیعه بوده‌اند علیه امپراطوری اخیر الذکر (عثمانی) دائماً علم عصیان برمی - افراشتند. اکنون این غلات به فرقه مسالمت کاری تبدیل یافته‌اند و مرکز عمده ایشان کرمانشاه است، ولی عده اعضای فرقه در تهران و دیگر شهرها و نقاط روستایی نشین ایران و آذربایجان

۱ - برای شرح مفصل مربوط به حروفیه رجوع شود به:

E. G. Browne. "A Literary History of Persia" T. III ۳۶۵-۳۷۵، ۴۴۹-۴۵۲ ص

E. J. Gibb. "A History of Ottoman poetry" T. I, London 1901 ۲۳۶-۳۸۸ ص

رجوع شود به تألیف یاد شده رضا توفیق نیز. ۲ - به فصل هشتم رجوع شود. ۳ - و. آ. ژوکوسکی

«فرقه اهل حق در ایران»؛ و. ف. مینورسکی «مدارکی برای مطالعه فرقه ایرانی «اهل حق» یا «علی‌اللهی» (همچنین در دیگر تألیفات همین مؤلف)؛ و. آ. گاردولسکی، «قره قویونلو».

و کردستان نیز اندك نیست.

برخی از مؤلفان اروپای غربی فرقه علی‌اللهی و نصیریہ را یکی دانسته‌اند. ولی پس از تحقیقاتی که پژوهندگان روسی به‌عمل آورده‌اند باید این نظر را مردود شمرد. آنچه «اهل حق» و «نصیریہ» را متحد می‌سازد همانا خدا دانستن علی (ع) است که ویژگی مشترک همه فرق غلات شیعه است. ولی این دو فرقه (اهل حق و نصیریہ) در کاینات‌شناسی و اصول عقاید و تشریفات مذهبی به‌هیچ وجه یکسان نیستند.

ظاهراً اهل حق برخی از تعالیم اسماعیلیه را حفظ کرده‌اند: عالم و آدمی نتیجه پنج صدور (یا فیضان) متواتر باری تعالی است. خداوند کاینات را با وجود خود انباشته. خداوند با علی (ع) که از ازل وجود داشته پیوستگی ناگسستنی دارد. علی (ع) به‌طور لاینقطع نه تنها در آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص) تجسم یافته (و بیشتر فرقی که از نوع غلات بودند چنین فکر می‌کردند)، بلکه در وجود همه انبیا و زان پس در ائمه و اولیاء‌الله حلول کرده است. ضمناً شاه اسماعیل مؤسس دولت صفوی را تجسم «علی-الله» می‌شمارند (و در زمان حیات او هم می‌شمردند). شخصی به‌نام شاه محمد (محمد) - که مروی است و در فاصله قرن یازدهم و دوازدهم هجری می‌زیسته - آخرین تجسم «علی-الله» بوده. «علی-الله» باری دیگر در وجود امام دوازدهم - مهدی - که باز خواهد آمد، حلول خواهد نمود.

و. آ. گاردلوسکی تعالیم این فرقه را چنین وصف می‌کند: «مطلب اصلی تعالیم اهل فرقه عبارت است از شناخت لاینقطع الوهیت علی و آمد و شد علی بر زمین... علی نه تنها شخصاً خداست، بلکه به‌طور کلی مبدأ الهی است که همه جا هست و همه چیز را به‌خویشتن انباشته می‌کند. فقط در میان عامه خلق افکار انتزاعی فلسفی به‌شکل الوهیت علی مجسم می‌گردد»^۱.

طبق تعالیم «اهل حق» دو مبدأ در وجود آدمی در حال مبارزه هستند، یکی «عقل» و دیگر «نفس» (به‌معنی «شور» و «احساس» - که یکی از معانی آن است) حیات بعد از مرگ وجود ندارد و بهشت و دوزخ ایمایی است به معرفت و علم (به‌معنی دینی آن) و جهل. آدمی را پس از مرگ تناسخ در انتظار است. موازین اخلاقی همانا پیروزی مبدأ عقلی است بر نفس و همچنین رحم و همدردی به آدمیان. همه اهل حق تعدد زوجات را رد می‌کنند و با يك زن می‌سازند و طلاق را جایز نمی‌دانند. زنان با صورت گشاده در رقصهایی - که ظاهراً جنبه تشریفات مذهبی دارد - شرکت می‌کنند.

در رأس این فرقه فرعی «پیران» که مقامشان موروئی است قرار دارند و «خادمان» دینی در برگزاری تشریفات مذهبی ایشان را یاری می‌کنند. بزرگداشت و پرستش بیشه‌های مقدس و

مراقده اولیاء الله در میان اهل این فرقه رواج دارد. در مجالس مخفی که عادتاً شبانه برگزار می‌شده «قربانی» به عمل می‌آمد، سفره عام بر حسب تشریفات مذهبی گسترده می‌شد و شیرینی و دوغ و گاه پنیر و برنج و گوشت ذبیحه گاو نر و گوسفند و یا خروس صرف می‌گشت. شاید این سفره تشریفاتی از «آگاپه» («شب محبت» که بعدها لیترجیا از آن به وجود آمد) دوران متقدم مسیحیت اخذ شده بوده، منتهی نه مستقیماً بلکه به واسطه سفره تشریفاتی اخوتی که قمرمطیان می‌گسترده. به عقیده اهل این فرقه، این سفره عام ذرات مبدأ الهی را به شرکت کنندگان منتقل می‌کند. گاه پیش از گسترده سفره عام سماع می‌کردند که «ذکر جلی» درویشان و ترقص و سماع خلیستوفهای^۱ روسیه را به خاطر می‌آورد. اینجا هم این ترقص و سماع و حال و شور با آدهای «علی» و «حق» و حرکات تشنج آمیز و خودآزاری (اخگر سوزان در دهان نهادن و غیره) به آهنگ آلات موسیقی زهی توأم بوده است.^۲

اهل این فرقه کتب مقدسی دارند که پنهان می‌کنند. و از آن میان کتاب اصلی «سرانجام» نام دارد که ظاهراً در ناحیه کرمانشاه نوشته شده. میان اهل فرقه گونه‌ای از منظومه‌های مدحیه به افتخار «الله-علی» و برخی از «تجسم»‌های وی شایع است. اعضای این فرقه تاریخ خویش را خیلی قدیم تر از آنچه در منابع و متون آمده می‌دانند. و می‌گویند که شاعر نامی خلق بابا-طاهر عریان (در فاصله قرن چهارم و پنجم هجری) به فرقه ایشان منتسب بوده است.

۱- فرقه‌ای مسیحی که در اواسط قرن هفدهم در روسیه به وجود آمد و جنبه میسٹیک داشت و معتقد به تجدید حیات ابدی مسیح بود. در اواخر قرن نوزدهم به عنوان فرقه‌ای مستقل از میان رفت. ۲- برای آشنایی با سماع اهل حق گذشته از تألیفات پیش گفته رجوع شود به: یو. ن. مار، «سماع فرقه اهل حق» ص ۲۴۸-۲۵۴.

